

ناپلئونى كوچك

ويكتور هوگو

ناصر ايران دوست

VICTOR HUGO

NAPOLÉON

LE PETIT

ÉDITION ILLUSTRÉE

PAR MM.

J.-P. LAURENS, É. BAYARD, E. MORIN
D. VIERGE, J. IX. CHIFFLART, GARCIA, H. SCOTT
BRUN, G. BELLENGER

PARIS

EUGÈNE HUGUES, ÉDITEUR
8, RUE DU HASARD, 8

1879

نام کتاب : ناپلئون کوچک

نویسنده : ویکتور هوگو

مترجم : ناصر ایران دوست

چاپ : پائیز ۱۳۶۸

چاپ : چاپخانه حیدری

تعداد : ۵۰۰۰ نسخه

ناشر : انتشارات اکباتان تلفن ۶۶۲۷۲۱

پیشگفتار

کتاب "ناپلئونی کوچک" را، ویکتور هوگو وقتی "شارل لوئی ناپلئون بناپارت" در دوم دسامبر که رئیس جمهور بود و کودتا کرد، پس از تبعید نوشت. هنگامیکه "ناپلئونی کوچک" در بلژیک انتشار یافت، ناپلئون سوم امپراتور تحمیلی فرانسه با یاری سلطنت طلبان و ماموران خود دولت بلژیک را وادار کرد تا ویکتور هوگو را از آن کشور نیز تبعید کنند و جلوی انتشار بیشتر کتاب را هم بگیرند.

نویسنده نامدار فرانسه چون یکی از جمهوریخواهان و آزادگان بود در این کتاب در مورد خیانت بزرگ رئیس جمهور انتخابی به ملت فرانسه و آزادی و کودتای او که نام جنایت بر آن نهاده، داد سخن داده است.

چون وقتی "لوئی بناپارت" در مجلس ملی مؤسسان سوگند می خورد، ویکتور هوگو خود یکی از نمایندگان ملت بود و آنجا حضور داشت، از اینکه رئیس جمهور بر خلاف سوگندش آزادی مطبوعات را از میان برد و مجلس را منحل کرد بسیار به خشم آمد و آزرده شد و با گروهی از جمهوریخواهان از جمله پسر و دامادش شروع به مبارزه نمود و حتی اغلب شب نامه‌هایی می نوشت و میان ملت آزاده و جمهوریخواهان پاریس پخش مینمود. بهمین سبب از طرف پلیس پاریس دستور بازداشت وی صادر گردید و او یالباس کارگری به بلژیک گریخت و دوران تبعیدش از این زمان تا نزدیک به نوزده سال آغاز شد.

گرچه مترجم کوشیده است این کتاب ادبی و تاریخی و فلسفی و سیاسی اجتماعی را به طور کامل به فارسی برگرداند، ولی از آنجا که سألهاست با نوشته‌ها و اشعار ویکتور هوگو آشنائی دارد، خوب می داند که کاری دشوار و مهم را انجام می دهد بهمین سبب امیدوار است سخن سنجان و پژوهشگران دقیق و گرانقدر اگر در بعضی قسمتها، مترجم آنطور که شایسته بوده، نتوانسته است حق مطلب را در مورد

جمله‌ها و کلام شکوهمند و عالی و پر مغز و شیرین ویکتورهوگو، بیان دارد، بسا دیده اعماض بنگرند.

"اوضاع فرانسه در ۱۸۴۸"

چون ممکن است گروهی از خوانندگان ارجمند ایرانی اطلاع از تاریخ فرانسه و اوضاع آن کشور در ۱۸۴۸ (قبل از ریاست جمهوری لوئی ناپلئون بناپارت) نداشته باشند، مترجم مختصری از وضع فرانسه در آن زمان را پیش از ترجمه متن کامل کتاب "ناپلئونی کوچک" به نظر میرساند:

گرچه "لوئی فیلیپ" به میل ملت فرانسه در اوت ۱۸۳۰ به سلطنت رسید "شارل دهم" به استبداد متعایل شد. احزاب مخالف (جمهوریخواهان و بناپارتهتها) دوباره بر ضد او در ولایات و شهر پاریس شورش کردند. و در سیاست خارجی شکست خورد و تحقیر گردید.

گذشته از این، احزاب مخالف پی‌درپی در مجلس پیشنهاد میکردند که در قانون اساسی و قانون انتخابات، تغییراتی داده شود، و لوئی فیلیپ رضایت به اینکار نمی‌داد. بدینگونه از ۱۸۴۱ تا ۱۸۴۸ - در ولایات و شهرها، جمهوریخواهان و بناپارتهها بر ضد حکومت تبلیغ می‌کردند. و سرانجام پس از انقلاب ۱۸۴۸ لوئی فیلیپ مجبوره استعفا شد و با ملکه به انگلستان رفت و دو سال بعد در گذشت. و دوباره در فرانسه جمهوری اعلام گردید. در آن زمان "شارل لوئی ناپلئون بناپارت" برادر زاده ناپلئون بناپارت (پسر لوئی بناپارت پادشاه هلند و ملکه هورتانس) در انگلستان بسر می‌برد. نامبرده در دوران سلطنت لوئی فیلیپ، دوبار (۱) خواست کودتا کند و موفق نشد. لوئی فیلیپ در باره او به سبب جوانی و نداشتن تجربه کافی، شدت عمل زیاد نشان نداد و یکبار زندانش کرد ولی وی با تغییر قیافه و لباس از زندان گریخت. و عاقبت به انگلستان تبعید شد. و پس از مرگ لوئی فیلیپ بناپارتهتها ابتدا او را به نمایندگی مجلس برگزیدند و بعد موفق شدند به ریاست جمهوری انتخابش کنند. "مترجم"

۱ - بار اول حادثه "استراسبورگ" و بار دوم حادثه "پولونی" نامیده شد.

کتاب اول

آدم (۱)

۲۰ دسامبر ۱۸۴۸

پنجشنبه ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ مجلس موسان که به وسیله سربازانی احاطه شده بود، پس از گزارش یکی از نمایندگان به نام "والدک - روسو" از طرف کمیسیون رسیدگی، در مورد انتخاب رئیس جمهور که جمله زیر را بیان می داشت: "این مهر دولتی است و قدرت تجاوز ناپذیری که ملت اختیار می دهد به قانون اساسی تا بتواند قوه اجرائی را از هر تجاوزی مصون نگهدارد." در میان سکوت عمیق نهمد نماینده مجلس که دسته جمعی و به طور کامل حضور داشتند، یکی از نمایندگان به نام "آرماندمارا (۳)" برخاست و گفت: "به نام ملت فرانسه، با توجه به اینکه همشهری "شارل لوئی ناپلئون بناپارت" واجد شرایطی است که مفاد ماده ۴۴ دستورالعمل قانون اساسی مقرر داشته است، با توجه به اینکه در سراسر منطقه جمهوری، برای انتخاب رئیس جمهور، او موفق شده است، اکثریت مطلق آراء را برای این مقام کسب کند. عطف به مواد ۴۸ و ۴۷ قانون اساسی، مجلس ملی او را از امروز تا دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ رئیس جمهور اعلام می کند."

پس از پایان سخنرانی، حاضران روی نیمکتها و در جایگاههای ویژه خود به جنبش درآمدند، و رئیس مجلس افزود: "در پایان فرمان، من همشهری

۱ - مقصود آدمی است به نام "ناپلئون بناپارت"

2- Waldeck Rousseau 3- Armand Marrast

رئیس جمهور را به پشت تریبون جهت سوگند یاد کردن، دعوت می‌کنم."

نمایندگانیکه سمت راست تالار را برگزیده بودند، از جای برخاستند و راه را برای عبور رئیس جمهور باز نمودند. ساعت در حدود چهاربعد از ظهر بود. شب فرا میرسید. نیمی از تالار وسیع مجلس در تاریکی غرق شده و لوسترها از سقف آویخته شده بود. ماموران چراغها را روی تریبون نهادند.

رئیس مجلس اشاره‌ای کرد و در تالار گشوده شد. مردی تا اندازه‌ای جوان با لباس مشکی که رویش پلاک و حمایل مدال لژیون دنوربه چشم میخورد، داخل تالار گردید و از پله‌های تریبون به سرعت بالا رفت.

همه سرها بطرف این مرد برگشت. چهره‌اش در زیر نور چراغ کبود و لاغر و استخوانی می‌نمود. بینی بلند و بزرگی داشت. سیبیل‌هایش درشت بود. تازی از روی مجمدهش روی پیشانی کوتاه وی افتاده بود. چشمانش کوچک و بی‌فروغ به نظر می‌رسید. رفتاری آمیخته با نگرانی و شرمساری داشت. و با امپراطور (مقصود ناپلئون عمومی بود) قابل مقایسه نبود. او همشهری "شارل لوئی ناپلئون بناپارت" بود.

پس از ورود لوئی بناپارت به تالار مجلس کمی سروصدا ایجاد شد. رئیس جمهور پشت تریبون در حالیکه تکه‌های لباسش بسته بود، ایستاد. روی دیواره خارجی تریبون تاریخ ۲۲، ۲۳، ۲۴ فوریه و بالای آن سه کلمه: آزادی - برابری - برادری، خوانده میشد.

شارل لوئی ناپلئون بناپارت، پیش از آنکه برای رئیس جمهوری برگزیده شود، نماینده مجلس بود و چهره‌اش در پیش چشم نمایندگان، با آنکه در همه جلسات حاضر نبود، ناآشنا بنظر نمی‌آمد، و همه او را دیده بودند که در سمت چپ تالار مجلس ردیف پنجم، می‌نشست، گرچه این آدم برای نمایندگان مجلس چهره تازه‌ای نبود، اما باز ورودش در میان جمع شور و هیجانی بوجود آورد. بهمین دلیل همه هیجان زده شدند که او برای آنان، چه دوستش بودند و چه مخالفش، آینده بشمار میرفت. آینده‌ای ناشناخته که داخل مجلس شده بود.

در میان زمزمه‌ای که نمایندگان در باره تازه وارد میکردند، نام او بی دربی بگوش می‌رسید. و هرکس او را به گونه‌ای وصف می‌کرد. یکی درباره حادثه جوشش حرف می‌زد. دیگری در مورد کودتاها بی‌فرجامش در دوران سلطنت لوئی فیلیپ استراسبورگ (۱) و "بولونی (۲)" سخن می‌گفت. یکی از عقاب‌ی که

رام میشد بخاطر گوستی که در کلاه نهاده شده بود حرف میزد. دوستانش به تبعید او اشاره می نمودند و به زندان افتادنش را تعریف می کردند. یکی از کتابی که در مورد توپخانه نوشته بود تمجید می نمود. یکی می گفت در "هام" سرگرم نویسندگی بوده است. دیگری عقیده داشت که وی لیبرال و سوسیالیست است - یکی در مورد دیوانه خویشهایش داد سخن میداد و دیگری برای بدبختیهای او دلش می سوخت. ژنرال "کاولیناک (۱)" که رئیس جمهور انتخاب نشده بود، آمد تا قدرت اجرایی را با آرامش ویژه یک جمهوریخواه واقعی در اختیار مجلس گذارد. او مطابق معمول روی نیمکت اول ردیف وزیران سمت چپ تریبون، در جای خود کنار وزیر دادگستری، نشست، و در حالیکه دستهایش را روی سینه به شکل صلیب نهاده بود، ساکت در جلسهای که مرد جدید سرنوشت فرانسه شرکت نموده بود، نشست. سرانجام سکوت در مجلس حکمفرما شد. رئیس مجلس چند ضربه با کارد چوبی روی میز کوفت، آخرین زمزمه و گفت و گو در تالار خاموش گردید و رئیس مجلس گفت:

— من هم اکنون مفاد سوگند را می خوانم.

این لحظه جنبه مذهبی پیدا کرد. مجلس دیگر بصورت معبدی درآمد. چیزی که معنای وسیعی به این سوگند می داد، این بود که برای نخستین بار در سراسر خاک جمهوری چنین مراسمی برای سوگند ترتیب داده می شود.

در فوریه باندبیری سوگند رئیس جمهور را از نظر سیاسی ملغی کردند و قانون اساسی نیز با استدلال فقط سوگند رئیس جمهور را توانست حفظ کند و دوباره مراسم آنرا اجرا نماید. این سوگند از دو نظر لازم و بزرگ و مهم بود. این برنامه درست بر خلاف گذشته به نظر می آمد، در دوران سلطنت در حقیقت پادشاه سوگند یاد میکرد که در اوج قدرت و فرمانروای مطلق برای ملت و کشور باشد. در صورتیکه در جمهوری ملت بود که بوسیله نمایندگان خود در مجلس موسس و ملی از رئیس جمهور می خواست سوگند بخورد که به آزادی و ملت فرانسه و جمهوری وفادار باشد و خیانت نرزد و از قدرت اجرایی که به دست می آورد سوءاستفاده نکند و به راه استبداد و ستمگری و خودکامی گام ننهد. رئیس جمهور اختیارات اجرایی و فرمانروایی را از نمایندگان ملت در مجلس ملی و قانون اساسی به دست می آورد و سوگند می خورد که وظیفه خدمتگزاری خود را نسبت به آزادی و ملت

I - Kavaignac

با قدرت و بدون سوء استفاده انجام دهد. ملت و قانون اساسی تجاوز ناپذیر است و اختیاراتش محدود و تا مدت معینی خواهد بود. ما تکرار می‌کنیم که او یک همشهری است و در مقابل همشهریانی دیگر مسئولیت دارد.

رئیس جمهور تنها کسی است که چنین مسئولیت بزرگی در برابر ملت به عهده می‌گیرد.

آنجاست که شکوه و عظمت بوجود می‌آید و ملت را به هیجان می‌آورد و روح را مجذوب می‌کند. شخصی که این جمله‌ها را می‌نویسد، روزی که رئیس جمهور جدید سوگند خورد در مجلس حضور داشت و گواه بود که شارل لوئی ناپلئون بناپارت قسم خورد و گفت:

"در پیشگاه خداوند و ملت فرانسه و در مجلس ملی قسم می‌خورم به جمهوری و آزادی وفادار بمانم. و تمام وظایفی را که قانون اساسی به عهده‌ام می‌گذارد، انجام دهم."

رئیس مجلس در حالیکه ایستاده بود، این سوگند شکوهمند را قرائت کرد. پس از آن نمایندگان مجلس خاموش بجای ماندند. و شارل لوئی ناپلئون بناپارت، در حالیکه دست راستش را بلند نموده بود، با صدای بلند و قوی گفت:

- "قسم می‌خورم!"

یکی از نمایندگان به نام "بولای (۱) دولامورت" که از کودگی، "شارل لوئی ناپلئون بناپارت" را می‌شناخت فریاد زد و گفت: "او مرد شریفی است و به سوگندش وفادار می‌ماند." رئیس مجلس که همچنان ایستاده بود، باز به سخن آمد و ماسخنانش را مطابق آنچه در دفتر منشی و نایب رئیس مجلس ثبت شد، نقل می‌کنیم:

ما خداوند را گواه می‌گیریم در باره سوگندی که خورده میشود. مجلس ملی اثر اثبات می‌کند، و دستور صورت مجلس کردن آنرا صادر می‌نماید و مقرر می‌دارد که به صورت لایحه‌ای قانونی چاپ و اعلام گردد.

به نظر می‌رسید که همه چیز پایان یافته است. و همه منتظر بودند همشهری شارل لوئی ناپلئون بناپارت، رئیس جمهور نادمین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ از پشت تربیون پائین آید. ولی او پائین نیامد. و احساس می‌شد نیاز دارد بیشتر به انجام وظیفه مهمش بستگی داشته باشد و اگر ممکن شود چیزی به آنچه قانون

اساسی از او خواسته است بیافزاید، تا بدینگونه نشان دهد چقدر باعلاقه باطنی و آزادانه سوگند خورده است. او اجازه حرف زدن گرفت. رئیس مجلس گفت: — شما می‌توانید حرف بزنید!

توجه و سکوت حاضران دو برابر شد، همشهری لوئی بناپارت کاغذی راگشود و خواند: "من می‌خواهم مانند شما نمایندگان، اجتماع را دوباره روی پایه‌های اساسی خود بنشانم. و قانون اساسی و دموکراتیک را مستحکم سازم. و همه دردهای این ملت هوشیار و نجیب را که اینقدر باعلاقه و درخشش به من اعتماد کرده‌است بهبود بخشم." (۱)

نمایندگان گف زدند و بدینگونه سخنران را تشویق کردند. ولی چیزیکه در روح و اندیشه حاضران اثر بخشید، چیزیکه در اعماق حافظه‌ها نقش بست و حک گردید، چیزیکه در وجدان عدالت جوی همه طپش افکند، جمله‌هایی بود که باعلاقه و بدون اجبار و به اختیار بر زبان آورد و ما آنها را تکرار می‌کنیم:

"... انتخابات ملت و سوگندی که من یاد کردم، رفتار آینده‌ام را مشخص می‌کند. وظیفه من روشن و طرح آن کشیده شده است. من آنرا به عنوان یک آدم با شرف بطور کامل انجام میدهم. من کسی را که خواسته باشد این وظیفه را تغییر بدهد چون دشمن وطن می‌دانم. و هرکس از این راهی که تقاضای قرائنه و مردمش همین کرده‌اند پافرازانتر نهد بنظم دشمن منبهن به شعار خواهد آمد..."

وقتی سخنرانی پایان یافت همه نمایندگان مجلس برپا خاستند و یکصد افریادی بزرگ برکشیدند و گفتند: "زنده باد جمهوری!"

لوئی بناپارت از پله‌های تریبون پائین آمد، مستقیم بطرف ژنرال "کاوینیاک" رفت و دست دراز کرد تا با او دست بدهد. ژنرال چند لحظه مردد ماند — او تردید داشت که دست رئیس جمهور جدید را بفشارد. همه کسانی که سخنان قانونی و عمیق لوئی بناپارت را شنیده بودند در دل ژنرال را سرزنش نمودند.

نمایندگان مجلس ملی که لوئی بناپارت آنجا سوگند یاد کرد، در بیستم دسامبر ۱۸۴۸ "در برابر خداوند و انسانها" بین مواد دیگر، این مواد را بخاطر دارند: ماده ۳۶ — نمایندگان ملت تجاوز ناپذیرند.

۱ — نایب رئیس مجلس تکرار کرد: "احسنت! احسنت!"

ماده ۳۷ - آنان را بعزت جرمیه و جنایت بازداشت نمی‌توان کرد مگر در موارد "جرم مشهود (۱)" و مورد تعقیب قرار نمی‌گیرند مگر پس از آنکه مجلس اجازه تعقیب دهد.

ماده ۶۸ - هراقدامی که رئیس جمهور برای به تعویق انداختن و فسخ مقررات و قوانین مصوبه مجلس ملی بکند یا مانع اجرای آنها شود جنایت و خیانت محسوب است.

بدینوسیله رئیس جمهور اختیاراتش محدود است و اختیار تام در دست مجلس ملی خواهد بود، همچنین قدرت اجرائی در حقیقت با نظارت و تصویب مجلس امکان دارد.

قضات دیوان عالی بی‌درنگ تشکیل جلسه می‌دهند تا در مورد خیانت در انجام وظیفه رسیدگی نمایند. و آنان اختیار دارند رئیس جمهور و شرکای جرمش را احضار کنند و خودشان می‌توانند ریاست دادسرا و دادیاران و بازپرسان را برگزینند.

کمتر از سه سال بعد از این روز فراموش نشدنی، در دوم دسامبر ۱۸۵۱، بامدادان، در هرگوشه و کنار خیابانهای پاریس اعلامیه‌هایی به دیوارها چسبیده بود و در آنها خوانده می‌شد:

"به نام ملت فرانسه، رئیس جمهور مقرر می‌دارد"

ماده ۱ - مجلس ملی منحل میشود.

ماده ۲ - انتخابات همگانی انجام می‌گردد. قانون ۳۱ مه ملغی است.

ماده ۳ - ملت فرانسه دعوت میشود برای تشکیل جلسه و شور.

ماده ۴ - در سراسر منطقه نخستین محدوده نظامی، مقررات حکومت نظامی

اعلام می‌شود.

ماده ۵ - شورای دولتی منحل است.

ماده ۶ - وزیر کشور (داخله) مامور اجرای این فرمان است.

"در دوم دسامبر ۱۸۵۱ فرمان در کاخ الیزه صادر شد.

لوئی ناپلئون بناپارت"

۱- جرم مشهود جرمی است که یکی از ماموران انتظامی با قضات دادسرا

شاهد و گواه آن باشند و در حضورشان جرم واقع شده باشد.

در همان زمان مردم پارسی اطلاع یافتند که پانزده تن از نمایندگان ملت (تجاوز ناپذیر) شبانه به فرمان لوئی ناپلئون بناپارت ، بازداشت شدند .



تعرفه نمایندگان

کسانیکه بجای پرداخت مالیات به عنوان نماینده ملت انتخاب شده‌اند و در ۲۵ دسامبر سوگند یاد کرده‌اند که برای ملت خدمت کنند ، کسانیکه به ویژه دوبار از طرف ملت مورد اعتماد قرار گرفته‌اند و هم وظیفه دارند قانون اساسی را پایه‌گذاری نمایند و نگهدارند و هم در تنظیم قوانین و قوای مقننه وظیفه خود را به انجام رسانند . در عین حال مانند تعرفه و وکالت‌نامه خود دو وظیفه را هم به عهده گرفته‌اند . بخشی وظیفه آنان اینست که وقتی دیدند یکی از قسم خورده‌ها بسر خلاف سوگندش رفتار کرد ، به پا خیزند و سینه‌سپر کنند و نه از تعداد زیاد و نه قدرت افزون دشمن هراسی به دل راه دهند و با تکیه به نیروی ملت متجاوز و بیدادگر را از تخت فرمانروائی و ستمگری به زیر کشند و از همه سلاحها مانند قانون و آئین دادرسی برای اجرای عدالت بهره‌گیرند و اگر لازم شد به وسیله وسلاح دوم یعنی سنگربندی در خیابان ، بازور و استبداد مبارزه مسلحانه کنند . وظیفه دوم این است که پس از قبول مبارزه و همه شانسهای می‌بایست تبعید و تیربختیهایش را نیز بپذیرند و در مقابل خائن قد برافرازند و سوگند نامه وفاداری به آزادی و ملت را به دست گیرند و غمها را از یاد ببرند و دردهای خصوصی و رنجهای خانوادگی را ناچیز شمرند و از هم پاشیدگی خانه و جدائی از همسر و فرزند را تحمل نمایند . از دست دادن دارائی و ثروت و خون و دل خوردن و از خودگذشتگی را با اهمیت بدانند و فقط یک زخم را بعد از این مهم و شایسته توجه بدانند و آن زخم فرانسسه باشد . و یک فریاد بزنند و آنهم فریاد برای اجرای عدالت باشد !

و هرگز سر تسلیم در برابر ظلم و ستم و استبداد فرو نیاورند و هیچ نوع

تجاوز و پیمان شکنی را که با فرومایگی و درنده‌خوئی آمیخته است از طرف تاجدار فرمانروا نهد برند مگر بوسیله و دست قانون بادست کم بوسیله گیره عدالت باشد . و همه سوگندها و نامه‌های متجاوز و بیدادگر را در آتش تاریخ بسوزند و بر چهره وی چاپ و نقش کنند .

کسیکه این طور را می‌نویسد یکی از افرادی است که در برابر هیچ تجاوز و بیدادگری عقب نشینی نکرده است . و در دوم دسامبر برای انجام این دووظیفه بزرگ ، وقتی این کتاب را نوشت ، وظیفه دومش را به طور کامل انجام داد .

xxx

بازگشت بجای خود

وقت آن رسیده است که وجدان بشری بیدار گردد . از دوم دسامبر ۱۸۵۱ ، یک توطئه موفق شد . یک جنایت ننگین و خفه‌کننده شرم آور ، و نشنیده در قری به وقوع پیوسته است و این جنایت پیروز شد و مسلط گردید ، بصورت تئوری درآمد ، و در روشنائی خورشید ناپدید شد ، قوانینی وضع گرد ، مقرراتی درست نمود . اجتماع و خانواده و مذهب زیر دست و تسلط وی قرار گرفت . دست بسوی شاهان اروپا دراز گرد و آنان هم او را پذیرفتند . و او به ایشان گفت : برادرم یا پسرعمویم ! به این جنایت هیچکس اعتراض نکرد . حتی آنانکه استفاده بردند و بوسیله او زندگی یافتند . آنان فقط گفتند " وی لازم بوده است ! " حتی آنکس که بخاطر او خود را بخطر انداخت و شریک جرمش بود فقط گفت او عفو کرده است . این جنایت شامل همه جنایاتست . خیانت درادراک ، سوگند دروغ دراجراء ، کشتار و قتل و جنایت در مبارزه و جنگ ، دزدی و کلاهبرداری در پیروزی ، این جنایت همه بیدادگرها و ستمکارها و زشتیها را بدنبال داشت . قوانینی را زیر پا گذاشتن ، تجاوز به کسانیکه تجاوز ناپذیرند ، غصب اموال دیگران ، قتل عام شبانه ، تیرباران کردنهای پنهانی ، بجای آنکه مسائل در مجلس مطرح شود ، در کمیسیونهای فرمایشی آنها را مطرح کنند . ده هزار همشهری را از کشور به خارج بفرستند و چهل هزارتن را تبعید کنند ، شصت

هزار خانواده را از هم بپاشند و نا امید کنند. این چیزها پروانه اجرای ریاست جمهور بشمار می‌رفت. خیلی خوب، سکوت بر این جنایت برده کشیده بود. او آنجاست، می‌توان او را لمس کرد. او را می‌توان دید. آنطرف صحنه می‌توان کارهایش را فهمید. دکان باز میشود، بازرگان در کارهای تجاری دست روی دست می‌گذارد و وقتی ما سراز کارها درمی‌آوریم که خیلی ساده به نظر می‌آیند. وقتی پارچه را اندازه می‌گیریم، نمی‌شنویم او به سخن می‌آید و می‌گوید: "این اندازه غلط است که معنی کرده‌اند. و مقیاس را فرمانروا درست تعیین نکرده است." وقتی وزن می‌کنیم نمی‌شنویم که او حرف می‌زند و می‌گوید:

"این وزن که حاکم است درست نیست!"

نظم حیرت آوری است! کسیکه بی‌نظمی را پایه و اساس قراردادده است در حقیقت هر حق را انکار می‌کند. تعادل و عدل روی پایه بی‌عدالتی و عدم تعادل قرارداد دارد.

اضافه کنیم که واضح است، مرتکب این جنایت ته‌کاری است بسیار بیش‌تر و از نوع فرمایه‌ترین موجودات.

در چنین زمانی که هر کس به لباسی درآمد و شال‌کردنی به گردن آویخته و اونیفورمی پوشیده است، و همه کسانی که خدمتگذار این فرمانرواهستند، باید بدانند، اگر پنداشته‌اند ماموران یک قدرتمند شده‌اند، سخت در اشتباهند. آنان در حقیقت دستیاران یک غارتگرند. از ۲ دسامبر در فرانسه کارگر وجود ندارد. همه شریک جرم و دستیار جنایتکارند، لحظه‌ای فرارسیده است که هر یک از افراد اجتماع بدانند چه کرده‌اند و مسئولیت اشتباهکاری‌هایشان را به گردن گیرند و بفهمند به چه کار خطا و جرم و جنایتی ادامه می‌دهند.

زانداری که مامور دستگیری گروهی بود که در حوادث "استراسبورگ" و "بولونی" دست داشتند، گرچه متهم به شورش کردن و ترمز گردید ولی در حقیقت نگهبان قانون اساسی بود. دادرسی که مبارز پاریس یا ولایات را روی نیمکت متهم نشاند تا آخرین دفاعش را بگیرد. افسری که زندانیان را در سیاه‌چال نگهداشت، در حقیقت مدافعان جمهوری و دولت را محکوم و بازداشت و زندانی کرد.

وزارتی که گروهی از آزادخواهان را در آفریقا بکشد زمینی واداشت و زیر آفتاب سوزان در حقیقت آن بیگناهان گورخود را حفر کردند، باید بداند که شکنجه دادن و به قتل رساندن آن محکومان با اعمال شاقه و تبعید شدگان جنایت

به شمار آمده است زیرا آنان مردان قانون بوده اند .

همه آن ژنرالها، افسران، ژاندارمها، دادرسان، در انجام وظیفه خود اشتباه کرده و مرتکب خیانت شده اند . آنان نه فقط بیگناهان و آزادگان را شکنجه کرده و کشته اند ، و قربانی کرده اند ، بلکه قهرمانان را با شکنجه به قتل رسانده اند . آن کشته شدگان نه تنها قربانی بودند ، بلکه از شهیدان شمار آمده اند .

پس می بایست بشتابند و هرچه زودتر زنجیرها را پاره کنند .

قفل ها را بشکنند ، پلها را خراب نمایند و در زندانها را بگشایند .

اگر هنوز جرئت شمشیر بدست گرفتن ندارند ، پس با وجدان بیدار بپاخیزند !

ای خفتگان ، وقت آن رسیده است که از خواب غفلت بیدار شوید ! ... اگر

قانون ، حق ، خردمندی و دلیل و منطق و خوشفکری و عدالت کافی نیست ، دست کم به آینده بپا نیشید !

اگر پشیمانی سکوت کرده است ، پس مسئولیت والزام به انجام وظیفه سخن گوید . آنانکه دست مافوقها و فرماندهان را می فشارند ، و در جشن ژنرالها شرکت می کنند ، دهقانان و روستائانی که به ژاندارمی درود می فرستند ، کسانی که از خانه وزیران دوری نمی گیرند ، باید بدانند که در حقیقت به محل قرنطینه نزدیک می شوند . کسانی که همشهری ساده ای هستند ، نه کارگر ، و به مجلس رقص و خوشگذرانی لوئی بناپارت می روند ، و نمی بینند که پرچم سیاه فراز "الیزه" در اهتزاز است ، همچنین باید بدانند که این نوع ننگ و رسوائی بیماری واگیردار و مسری است .

اگر ایشان از شریک جرم بودن ظاهری فرار کنند ، از شریک جرم بودن اخلاقی نمی توانند بگریزند .

جنایت ۲ دسامبر همه این افراد را غرق در بدنامی و فساد و ننگ و شرمساری کرد . وقتی نور اخلاق همگانی و اجتماعی خاموش گردید ، جامعه را تاریکی هراس انگیزی فرا می گیرد . همه تضمین ها از بین می روند . همه تکیه گاهها نابود می شوند . پس از آن یک دادگاه رسیدگی به حق مردم در فرانسه وجود نخواهد داشت . یک دیوان عالی جنائی ، یک دادرس وجود ندارد که عدالت را اجرا کند و مجرم را کیفر دهد .

در هیچ قسمت، به نام هیچ قانون و در هیچ مورد حکمی صادر نمی‌شود. تازه وقتی یک سارق و تبهکار را به دادگاه ببرند او به دادرسان خواهد گفت: "رئیس دولت، بیست و پنج میلیون از بانک ربوده است."

گواه دروغگو به دادرسان خواهد گفت: "رئیس دولت در پیشگاه خداوند و انسانها سوگند یاد نمود و برخلاف آن رفتار کرد."

کلاهبردار محکوم دفاع خواهد کرد و خواهد گفت: "رئیس دولت برخلاف تعرفه‌اش رفتار نمود و پیمان شکنی و از قدرتش سوء استفاده کرد."

جامل خواهد گفت: "رئیس دولت ورقه‌های دولتی را به نام خود جعل کرد." و جنایتکار خواهد گفت: "رئیس دولت رهگذران را در خیابان روز روشن به گلوله بست و با شمشیر کردن زد و عده‌ای بیگناه را با خاک و خون کشید." و همه کلاهبرداران و دزدان و راهزنان و غارتگران و آدمکشان با هم و یکصدا خواهند گفت: "و شما ای دادرسان رفتید و به این آدم فرومایه و قاتل بیدادگر تعظیم و تکریم کردید، شما رفتید به این آدم که قسم دروغ یاد کرد، درود فرستادید و از او تمجید و ستایش نمودید. او را ستودید که مرتکب خطا شد، از او تجلیل نمودید که فریبکاری و کلاهبرداری کرد. به او تبریک گفتید که مرتکب سرقت شد. از او سپاسگزاری کردید که مرتکب جنایت شد... دیگر از ما چه می‌خواهید؟

به یقین این وضع خیلی با شکوه است! در این موقعیت به سر بردن و در خواب غفلت فرو رفتن تنگی دیگر و رسوائی بیشتری است.

باز تکرار می‌کنیم. ای کسانی که به خواب غفلت فرو رفته‌اید، زمان آن فرا رسیده است که خواب وجدان شما پایان پذیرد.

نباید پس از این رسوائی و اقتضاح وحشت آور، پیروزی جنایت، این تنگ و وحشت‌انگیز هنوز دامنگیر انسانها باشد و ادامه یابد. نباید این تنگ به صورت بی تفاوتی دامنگیر انسانها شود.

اگر این جریان ادامه یابد، یک روز تاریخ با چهره انتقام‌جویانه پدیدار می‌گردد. و از این پس مانند شیران به خشم آمده و زخم خورده در غارهای تنهایی فرو می‌روید، انسان عادل، چهره امروز خود را در آن هنگام می‌پوشاند و از اینک سقوط جهانی او را به پستی کشاند، در پهنی بمباری و نفرت پناه می‌گیرد.



فرانسه بیدار خواهد شد

ولی وضع اینگونه نخواهد ماند. و فرانسه بیدار خواهد شد. این کتاب هدفی ندارد جز اینکه جنبشی ایجاد کند تا زودتر از خواب بیدار شود. فرانسه نباید تسلیم حکومت شود و در مقابل ستمگری بی حسی و بی تفاوتی نشان دهد. در بعضی وقتها و مکانها و در بعضی سپاهروزیها، خوابیدن و بیخیال ماندن و بیحسی مردن است. اضافه کنیم که با کمال حیرت، باید گفت این حقیقتی است فرانسه نمی داند در ۲ دسامبر چه گذشته است. و پس از آن چه حوادثی رخ داده است. و اگر هم بداند خوب ندانسته است. و همین عذرش پذیرفته می شود. با این وصف به سبب چند مقاله روشنگر و جالب که به چاپ آید، می شود به حل شدن مسائل آغاز کرد و حقیقت در تاریکیها نفوذ می نماید. این کتاب مقصودش روشن کردن بعضی از مسائل است. و اگر خدا بخواهد بوسیله این کتاب خیلی از اسرار فاش می شود و از پرده بیرون می افتد. مهم است که قدری بدانیم آقای "بنپارت" چگونه آدمی است؟

در این زمان با توجه به ممنوعیت سخنوریهای نمایندگان در مجلس، و خفه کردن مطبوعات و از میان رفتن آزادی نوشتن و بیان حقیقت، آقای "بنپارت" هم به سبب بیهوده بودن همه کارهایش، از جمله جمع آوری رای فرمایشی ۲۵ دسامبر، همه آراء بدون استثناء ملغی گشت. و چون همه چیز در زنجیر است، هیچ انتقاد و کله و شکایتی شنیده نخواهد شد و کسی به ناله و شکوه و کله گوش نخواهد داد.

هیچکس چهره واقعی خود را نشان نمی دهد و نام حقیقیش معلوم نیست. جنایت آقای "بنپارت" جنایت بشمار نمی آید و نام نیاز و مصلحت و الزام و ضرورت پیدا کرده است. توطئه آقای "بنپارت" نام توطئه ندارد و دفاع برای نظم نامگزاری شده است.

سرقتهای آقای "بنپارت" سرقت نام ندارد و مصالح کشور و دولت نامیده می شود. کشتارهای آقای "بنپارت" کشتار نام ندارد، بلکه امنیت و بهداشت

همگانی خوانده می‌شود. شریک جرمهای آنان "بناپارت" تبه کار نام ندارند، بلکه صاحب مقام و حاکم و سناتور و وزیر مشاور هیئت دولت خوانده می‌شوند. دشمنان و مخالفان آقای "بناپارت" سربازان قانون و حق و عدالت نیستند، آنان مردم فریبند.

۲ - دسامبر دردیدگاه فرانسه، در پیش چشم اروپا، نقاب بر چهره دارد. این کتاب چیزی نیست جز یک دست که از تاریکی و ابهام بیرون آمده است و نقاب را از چهره آن برمیدارد.

نمایشگاه پیروزی نظم را افتتاح میکنیم. ما این حکومت سخت گیر و خشن را تصویر می‌نماییم که نشسته است، قوی و چهارشانه، در حالیکه برای خود، جمعیتی از جوانان کم سن و سال را که بیشتر کفش جاه طلبی دارند و پسران زیبایی هستند، ولی بی سرو پا و فرمایه‌اند، و پیش زنانی محترمند که می‌خواهند دخترنمایانند، و مردانی که می‌خواهند بخشدار و شهردار شوند.

و تکیه به روسی‌خانه‌ها و عشرتکده‌ها دارند. و جشن‌هایی می‌گیرند که در آنها کاردینالها شرکت می‌کنند و کسانیکه کراوات‌های سپید زده‌اند و دستکش به دست نموده‌اند مانند "مورنی (۱)" و دیگر دولت مردان ثروتمند و خوش لباس و تمیز، با موهای بروس زده و شانه کرده و دستبندهای طلا و جواهرگرانبها و شاد و خوش و زاده شده در مرداب خون...

آری، فرانسه بیدار خواهد شد. آری فرانسه از این سستی و تن آسائی که برای چنین ملتی سرسام آور است، بیرون خواهد آمد. و وقتی فرانسه بیدار شود، وقتی چشم خود را بگشاید و تشخیص دهد و ببیند پیش رویش چیست و در کنارش چه چیز قرارداد، در آن هنگام، فرانسه واپس خواهد رفت، با ترس و لرز واپس خواهد رفت. از مقابل این دیو ننگ و رسوائی و غول فساد و شرمساری که جرئت کرده است با او در تاریکیها هم بستر شود، واپس خواهد رفت و دور خواهد گشت. آنوقت است که ناقوس عالی و شکوهمند بصدا در خواهد آمد.

تربیب، مطبوعات، هوشیاریها، بیان و اندیشه و هر چیز که آزادی بشمار می‌آید، ناپدید گشته است. دیروز این چیزها جنبش و حرکت داشت و زنده بود و زندگی میکرد. امروز دیگر پاهمال شده و از بین رفته است. خیلی خوب، مردم خوشنود و راضی هستند. عادت کرده‌اند به این پاهمال شدن. حق و قانون و

۱- Morny برادر ناتنی و زن‌زاده بناپارت

عدالت و با این وضع خود را تطبیق کرده‌اند و سرگرم کار خود هستند. مطابق معمول به زندگی ادامه می‌دهند. اجتماع به زندگی ادامه می‌دهد.

اشخاص با شرف زیر بار زورند و زندگی را بخوبی تحمل می‌کنند. چرا می‌خواهید این وضع پایان یابد؟ تصور را کنار بگذارید. اینطور وضعی مستحکم است و استقرار یافته است. این وضع فعلی و آینده است. "اکنون فکرمی‌کنیم که در روسیه هستیم." نه و (۱) "تصرف شده است. فراز آن خانه‌هایی ساخته شد. گردونه‌هایی روی شانهاش در حرکتند. آب پیدا نمی‌شود. همه جا سنگ است. رهگذاران می‌آیند و می‌روند. روی این مرمر که بستر رودخانه بود. شتابزده شهری درست کردند. خیابانهای رسم نمودند. دکانهای باز شد. خریدند و فروختند. آشامیدند و خوردند و خوابیدند و روی این آب آتش فروختند. می‌توانستند اجازه هرکاری را داشته باشند. نترسید، هرکار دلتان می‌خواهد انجام دهید. بخندید و شادی و پای کوبی کنید، زیر پای شما خیلی مستحکم است. در واقع چنین بود و زیر پای آنان مانند سنگ خارامحکم بود و صدای پاها طنین می‌افکند. زنده باد زمستان! زنده باد یخ بندان (روی رودخانه محکم یخ بسته بود) گوئی آن زمین تا ابد یخ بسته و محکم بود. و آسمان را بنگرید. آیا روز است؟ آیا شب است؟ نوری کبود و رنگ پریده بطور سایه روشن روی برف دیده می‌شد. گفتمی که خورشید مرده بود. نه، ای آزادی تونمی‌میری! یکی از این روزها، در لحظه‌ای که انتظارت را می‌کشند، در همان ساعت که بکلی ترا فراموش کرده‌اند، باز بها خواهی خاست.

— ای درخشندگی بهت آور، چهره اخترمانند ترا ناگهان خواهند دید که از کنار زمینی سربیزون می‌آورد و افق را روشن می‌سازد. روی سراسر این برف، روی سراسر این یخ، روی این قطعه زمین سخت و سفید، روی این آب که بصورت تخته سنگی درآمده است، روی همه این زمستان شوم تو ای اختر تابنده آزادانه پیکانت را پرتاب خواهی کرد، پیکان طلاثبت را پرتاب خواهی کرد.

نورگرم و آتشین و درخشنده‌ات را خواهی پاشید! روشنایی و گرمی و زندگی را خواهی پاشید! — و آنوقت، گوش کنید — آیا این صدای مبهم و خفه شده را می‌شنوید؟ این صدای طرق طرق عمیق و پی در پی و منظم را می‌شنوید؟ این صدای شکستن یخها و قطعات بزرگ و کوه پیگیر یخ است. این "نموا" است که سرگون می‌شود و فرومی‌ریزد. این رودخانه است که دوباره به جریان می‌افتد! این

امواج آب است ، که شادمانه و هراس آفرین یخهای زشت و مرده را درهم می شکند ! این شکستن و نگون بختی یخها است ، این حقیقت است که بازمی آید . این پیشرفت است که آغاز می شود . این بشریت است که براه می افتد . حرکت میدهد ، حرکت می دهد ، می کشد و همراه می برد و برخورد می کند و بهم می آمیزد و خرد می نماید و در امواج غرق می کند ، مانند مبلها و اسباب خانه و کلبه بیچارگان ، نه تنها امپراطوری تازه بنا شده لوئی بناپارت ، بلکه همه ساختمانها و بناها و شاهکارهای استبدادهای روزگار کهن که می پنداشتند ابدی است ، در امواج غرق و درهم شکسته و واژگون می شوند !

بنگرد گذشتن و عبور همه اینها را ، آری ، اینها جاودانه ناپدید می شوند . شما دیگر آنها را نخواهید دید . این کتاب که بطور کامل غرق نشده یک مجموعه قانون بی عدالتی است . این تخته پاره ، این تخته سنگ و قطعه یخ ، تخت سلطنت است که در دل آب فرو می رود . آن تخته پاره و قطعه یخ که بکناری می رود ، آن دیگری که در میان امواج گم میشود ، سکوی اعدام و چوبه دار است ! و برای این غرق شدن پهناور و عظیم ، و برای این پیروزی عالی و شکوهمند زندگی بر مرگ ، چه لازم است ؟ - یکی از نگاههای تو ای خورشید ! یکی از انوار تو ای آزادی لازم است ! ..

بیوگرافی

شارل لوئی ناپلئون بناپارت ، بیست آوریل ۱۸۰۸ در پاریس زاده شد . او پسر "هورتانس بوهارنه" (۱) بود که با "لوئی ناپلئون" شاه هلند بوسیله امپراطور (۲) ازدواج کرد .

"لوئی بناپارت" به سال ۱۸۳۱ با شورشیان ایتالیا همکاری کرد که در نتیجه برادرش کشته شد و او کوشید تا شاید حکومت پاپ را سرنگون نماید . در ۳۰

1 - *Hortense Bauharnals*

۲ - مقصود از امپراطور ناپلئون اول است

اکتبر ۱۸۳۵ خواست حکومت لوئی فیلیپ را سرنگون کند و حادثه "استراسبورگ" را بوجود آورد ولی شکست خورد و بوسیله شاه بخشیده شد و به آمریکا تبعید گردید و شریک جرمهایش را پشت سرخود تنها نهاد.

در ۱۱ نوامبر نوشت: "شاه شفقت نشان دادند و فرمان داد که مرا به آمریکا ببرند." و چون این عفو خیلی او را متاثر ساخت و اعلام داشت: "بدون تردید، همه نسبت به حکومت بد کردیم و محکوم هستیم چون با اسلحه برضد آن قیام کردیم. ولی از همه محکومتر من هستم." و اینطور بیابان رساند:

"من در مورد حکومت بد کردم و محکوم هستم و حکومت نسبت به من خیلی ارفاق کرده است." او از آمریکا به سویس بازآمد. و پس از مرگ مادرش اراده کرد آرام باقی بماند و نگرانی و تشویش را از خود دور نماید. در ۶ اوت سال ۱۸۴۰ او در "پولونی" از کشتی پیاده شد. کلاه کوچکی به سر داشت. پرچمی که در پایانش عقاب طلائی داشت به همراه خود کرد و یک عقاب زنده هم در قفس با خود می برد که اعلامیه و نشانه قدرت بشمار میرفت. و شصت خدمتکار و آشپز یا لباس سرباز فرانسوی ساختگی که لباسهای آنان را از کهنه فروشان خریده بودند وی پول پیش پای رهگذران پولونی در خیابان می ریخت و کلاهش را نوک شمشیرش می نهاد و خودش فریاد می زد:

"زنده باد امپراطور" و به یک افسر گلوله ای شلیک می کرد که در نتیجه سه دندان سربازی را میشکست و پا بفرار می گذاشت. و او را بازداشت می کردند و پانصد هزار فرانک طلا به همراهش بود که مقداری هم اسکناس داشت. دادستان از او بازجوئی کرد و پرسید: "شما برای خریدن خیانت و سرباز گرفتن، پول داده اید." و محکوم شد به زندان طولانی در "هام"

در آنجا روح و اندیشه او تغییر کرد و چند کتاب نوشت و به چاپ رساند. کرچه آگاهی چندانی از آزادی و کشور فرانسه و مسائل اجتماعی سیاسی قرن نداشت درباره این مطالب کتاب می نوشت و امپراطور را بشردوست معرفی می کرد. در کتاب دیگری بنام "قسمتهائی از تاریخ" نوشت:

"من پیش از آنکه بناپارت باشم شهرنشین هستم." همچنین در کتابی بنام: "روایات سیاسی" اعلام داشت که جمهورخواه است. پس از شش سال زندان از "هام" با لباس بناگریخت و در انگلستان پناه گرفت. فوریه رسید و جمهوری اعلام شد و به عنوان نماینده مجلس موسان از

تربیون بالا رفت و ۲۱ سپتامبر ۱۸۴۸ گفت: " همه زندگی من وقف است برای استحکام بخشیدن به جمهوری" و یک کتاب بچاپ رساند، که در دو خط خلاصه می‌شود: آزادی، پیشرفت، دموکراسی، عفو عمومی، ملغی شدن مقررات مربوط به تبعید و از وطن خارج کردن.

با پنج میلیون و پانصد هزار رای بریاست جمهوری انتخاب گردید، در ۲ دسامبر با شکوهمندی سوگند یاد کرد (۱۸۴۸) و در دوم دسامبر ۱۸۵۱ آنرا شکست و جمهوری را ویران نمود و پاپ را که می‌خواست سرنگون کند دوباره بر تخت قدرت نشاند. او مرتکب سرقت بزرگی شد که بطور آشکار دستش روی کیسه بزرگی از طلا مشاهده می‌شد.

بر ضد قوه مقننه او که رئیس قوه مجریه بود توطئه کرد. نمایندگان مجلس را بازداشت نمود، مجلس را منحل اعلام داشت، شورای دولتی را منحل کرد. شورای عالی قضائی را تعطیل نمود. قوانین را منسوخ کرد. بیست و پنج میلیون فرانک از بانک برداشت کرد، پاریس را بگلوله بسته، فرانسه را به وحشت انداخته، شروع کرد به کارهای برخلاف قانون و هشتاد و چهار نماینده مجلس ملت را تبعید کرد.

اموال لوئی فیلیپ (۱) را از "پرنس ادولفان‌ها" ربود که جان او را نجات داده بود. در پنجاه و هشت ماده زیر عنوان قانون اساسی مقررات استبداد را به صورت قانونی درآورد. جمهوری را طناب پیچ کرد. با شمشیر فرانسه یک چوب‌دست ساخت و بردها را آزادی فرو نمود. همه قطار راه آهن را تخلیه کرد و فروخت. جیب ملت را خالی نمود. بایک فرمان معتبدانه بودجه را خراب کرد و نام نظم ساختن بر آن گذراد. ده هزار تن آزادیخواه را به آفریقا تبعید کرد. به بلژیک و اسپانیا و پیه‌مون و سویس نیز تبعید شدگان بسیاری را فرستاد. همچنین به انگلستان، چهل هزار جمهوریخواه را تبعید نمود. در همه ارواح سوگواری و روی همه پیشانیها نوعی داغ نهاد.

لوئی بناپارت پنداشت که تخت سلطنت بالا می‌رود، و مشاهده نکرد و متوجه نشد که از سکوی اعدام و چوبه دار بالا رفته است.

(۱) - لوئی فیلیپ پدر آنان بود.

"لوئی بناپارت" مردی است باقد متوسط، سرد، رنگ پریده و آرام و حالت آدمی را دارد که بطور کامل از خواب بیدار نشده است.

او همانطور که در پیش اشاره شد کتابی هم در باره توپخانه نوشته بود و از مانور و نقش توپ در جنگ اطلاعاتی داشت. اسب سواری او خوب بود. حرف زدنش کمی با لهجه آلمانی می آمیخت. سبیل پریشتی داشت که مانند "دوک دآلب خنده اش را می پوشاند، و چشمانش چون شارل نهم خاموش بود.

اگر خارج از "کارهای لازم" یا "کارهای بزرگ" که نامگذاری کرده بود بخواهیم او را وصف کنیم و در باره اش دآوری نمائیم، آدم عامی و ناهوشیار و چون عروسک خیمه شب بازی و بازیگر تاتر بود که از خود اختیاری نداشت و رویهم رفته آدم بیپوده ای بود. اشخاصی که تابستان به خانه اش دعوت می شدند، در عین حال به دستور او می بایست آرایش و لباس صبح و شب را یکجا داشته باشند.

او دل به چیزهای کوچک و جزئی خوش می داشت و بخود می بالید بسبب منگوله کلاه و کاکل و گلدوزیها و پولکدوزیها و لباسهای فاخر و زردوزی شده و کلمات بزرگ و عناوین گوناگون و هرچه طنین و درخشش داشت. و همه قدرتهای شیشه ای و بوشالی را نیز دوست می داشت.

بنابر اخلاق کسی که خویشاوند نبرد "استرلیتز (۱)" است، او لباس زنرالی می پوشید. برای وی اهمیت نداشت که مورد نفرت مردم قرار داشته باشد، فقط از اینکه به ظاهر عده ای احترامش را نگهدارند و برایش چاپلوسی کنند خوشنود می شد. این آدم پلان (۲) دوم تاریخ به شمار می رود و پلال اول را آلوده و کشف می کند. وقتی اروپا از قاره دیگر "هائیتی" می نگریست، به این "سولوک" سفید پوست، (سولوک امپراطور ستمگر و سیاه پوست هائیتی بود که سقوط کرد) که

۱ - Austerlitz (مقصود نبرد پیروزمندانه ناپلئون اول عموی او است)

۲ - شکل و منظره اول در پرده نقاشی را پلان می گویند.

پدیدار می‌شد، می‌خندید. اکنون در اروپا" در عمق هوشیاریش حتی کشورهای خارجی، یکسوی بهت فراوان شبیه به ننگ و رسوائی خصوصی وجود دارد. زیرا قاره اروپا چه بخواند و چه نخواهد به فرانسه بستگی دارد و هرچه فرانسه را به پستی کشاند برای اروپا تحقیرآمیز است.

قبل از ۲ دسامبر، زمامداران به اختیار و آشکارا در باره "لوئی بناپارت" می‌گفتند: "او یک احمق است" آنان اشتباه می‌کردند. به یقین این مغز پریشان است. این مغز مختل است و نقصان دارد. ولی می‌توانند در بعضی قسمت‌های مغزش تعدادی چند، اندیشه و ایده زنجیر شده بیابند. او کتابی است که چند صفحه‌اش پاره و کنده شده است.

"لوئی بناپارت" یک ایده ثابت دارد. اما یک ایده ثابت احمقانه نیست. او می‌داند چه می‌خواهد و به سویی می‌رود. از خلال عدالت، از خلال قانون، از خلال عقل و منطق و از خلال شرف و بشریت، از لابلای هرچه باید عبور می‌کند و به هیچ مانع و هیچ چیز اهمیت نمی‌دهد. و در هر صورت به آنجا که می‌خواهد می‌رود. او یک احمق نیست او آدمی است متعلق به زمانی غیر از زمان ما. او بنظر پریشان و دیوانه و نامعتدل می‌آید چون به ما شباهت ندارد. او را ببرید به قرن شانزدهم، در اسپانیا و خواهید دید که فیلیپ دوم او را خواهد شناخت. در انگلستان ببریدش و خواهید دید که "هائری هشتم" به او لبخند می‌زند، در ایتالیا ببریدش خواهید دید که "سزار بورژیا" با وی دست به گردن می‌شود و او را می‌بوسد.

در اول قرون وسطی و امپراطوری کهنه و پوسیده روزگار گذشته وجود دارد. آنچه انجام می‌دهد مانند کارهایی است که ستمگران و مستبدان و فرمانروایان سنگین دل و فرومایه قدیم انجام می‌دادند. و انجام آن کارها هم به نظرش ساده می‌آید.

فقط او آگاهی ندارد که کارهایش در این زمان و عصر حاضر از نظر اخلاقی و اجتماعی و بشری پس از سه قرن ادبیات و تمدن و پیشرفت و بعد از انقلاب کبیر فرانسه — چهره واقعی خود را به هم نشان خواهد داد و زشتی و ننگ و رسوائی آن پدیدار خواهد گشت.

دستیاران و همدستان وی می‌پندارند او همطراز عمویش "ناپلئون بناپارت" است. آنان می‌گویند: "آن یکی هجدهم (۱) برومر را درست کرد. و این دیگری (۱) — ۱۸ Brumair (کنایه به گرسول شدن و امپراطوری ناپلئون اول است.)

دوم دسامبر را بوجود آورد: اینها جاه طلب هستند. "ناپلئون بناپارت" اول میخواست در اروپا و سراسر جهان قدرت بزرگی باشد و چون "نمرود" و "اسکندر" و "انیال" و "سزار" و "شارلمانی" و دیگر فرمانروایان و سرداران بزرگ تاریخ بر تخت فرمانروائی جهان تکیه زند و شاهان دیگر روی زمین را زیر فرمان گیرد، و او به این هدف تا اندازه‌ای رسید و آنوقت ۱۸ برومر را بوجود آورد. ولی این دیگری خواست اسبپائی و دخترانی را داشته باشد و همه سرور و عالیقامش خوانند و خوش زندگی کند و لذت ببرد. برای انجام اینکارها بود که دوم دسامبر را بوجود آورد. مقایسه درست است، اینها جاه طلب هستند.

اضافه کنیم که این "بناپارت" هم می‌خواهد مانند عمویش امپراطور باشد. ولی چیزیکه کمی انسان را آرام و راحت می‌سازد در مورد این مقایسه، این است که شاید تفاوتی وجود داشته باشد، میان امپراطوری که با فتح و پیروزی امپراطور شده است و امپراطوری که باربودن و دزدیدن به این امپراطوری دست یابد.

در هر حال چیزی که مسلم است و هیچ نمی‌شود آنرا پرده پوشی کرد، اینست که ۱۸ برومر یک جنایت است و ۲ دسامبر لکه ننگش را روی خاطره ناپلئون وسعت بخشیده است. اما از طرف دیگر آقای "لوئی ناپلئون" با میل و اختیار، خود را به ظاهر یک سوسیالیست نشان می‌دهد. او احساس می‌کند برایش یکنوع میدان مهمی وجود دارد که می‌تواند بوسیله آن به جاه و مقام مورد نظر خود برسد. در پیش گفتیم او در زندان تمرین کرد تا خود را به ظاهر یک دموکرات جلوه دهد. یک نتیجه او را تصویر کرد. وقتی در زندان "هام" بود کتابش را درباره "تبعید غیر قانونی تهیدستی و بیچارگی" نوشت، کتابی که به ظاهر هدفش شکافتن زخم تیره بختی ملت و نشان دادن وسایل مداوا و بهبود بخشیدن آن بود.

او کتاب را فرستاد برای یکی از دوستانش با یادداشتی که زیر نظرما قرار گرفت: "این کار را بخوانید که برای بیچارگی و تیره بختی انجام شده است. اگر از نوع کارهایی است که برایم مفید خواهد بود، به من بگوئید!"

استعداد و هنر بزرگ آقای "بناپارت" سکوت اوست. رئیس جمهور فقط ریاست می‌کرد. و هرگز در گفت و گوها و مباحث سیاسی اجتماعی شرکت نداشت. وقتی دستیارانش با هم سخن می‌گفتند او بدقت در کار خود غرق می‌شد و روی کاغذی سرکرم نقشه کشیدن بود. ولی وقتی موضوع مرگ و کشتار به میان می‌آمد، آنجا استعداد و هنرش آشکار می‌گردید. او خاموش و بی‌حرکت بجای می‌ماند،

در حالیکه به نقطه دیگری جز نقشه خود می‌نگریست، انتظار می‌کشید تا ساعت موعود فرارسد. آنگاه سر بر می‌گرداند و بروی طعمه خود می‌جهید. سیاستش به نظر شما یک چرخ‌زدن نامنتظر می‌آمد، در صورتیکه وی طیانچه در دست ناگهان هجوم می‌آورد. و تا آن هنگام کمترین حرکت مشکوکی نداشت.

با این همه گاهی "لوئی بناپارت" این سکوت را می‌شکست. ولی در این هنگام نیز که سکوت را می‌شکست حرف نمی‌زد، بلکه دروغ می‌گفت. این آدم همانگونه که دیگران نفس می‌کشند، دروغ می‌گوید.

وقتی او یک قصد و نیت شرافتمندانه را بیان می‌کند، مراقب باشید!

وقتی او تاکید می‌کند، پرهیزید و بهوش باشید! چون قسم یاد می‌کند،

بلرزه درآئید!

"ماکیاول" نمونه‌های کوچک را در نوشته‌ای تصویر کرده است. "لوئی بناپارت" یکی از آنان داشت.

یک مهم و جریان عظیم را اعلام کردن و پس از آن با حقارت از حرف خود منصرف شدن، و به خدای بزرگ سوگند یادکردن و خود را با شرف خواندن، بعد در وقتیکه همه به حرف او اعتماد کردند و اطمینان حاصل نمودند که جریان عظیم و مهم است، تازه فهمیدند که مسئله از چه قرار است و از دروغ بودن موضوع بخنده افتادند، آنوقت آنرا به مرحله اجراء درآوردند. این بدینگونه در مورد کودتا عمل کرد. در باره تبعید غیر قانونی هم اینطور رفتار نمود. درغصب اموال پرنس اورلئان هم همینطور کرد و برای هجوم به بلژیک و سویس و باقی کارها نیز بدینگونه عمل نمود. پیرونده او چنین است. هر طور می‌خواهید در باره وی بی‌اندیشید. او اینطور عمل می‌کند. بنظرش هم اینکار خوب است و بخود او مربوط است. او در تاریخ نیز همه چیز را به هم مخلوط خواهد کرد. او یک نقشه را طوری طرح می‌کند و بعمل در می‌آورد که به نظر نرسد غیر اخلاقی است و نمی‌گذارد کسی درست از نزدیک جریان را ببیند ولی درضمن این راهم بسبب ناهوشیاری و ناآگاهی و خوشفکر نبودن، متوجه نمی‌شود که کار خطرناکی انجام می‌دهد و برای خود او هم خطر دارد. به اعتراض مردم گوش نمی‌دهد. می‌شود ولی مانند آدسهای ناشنوا جوابی نمی‌دهد و اراده خود را تحمیل می‌کند و کاری که می‌خواهد انجام می‌دهد.

در اتاق وی که در "البزه" قرار دارد میزی است و آن میز کشویی دارد که اغلب باز است. از آن کشو کاغذی نوشته شده بیرون می‌آورد. برای یک وزیر

آن نوشته را می‌خواند. معلوم می‌شود یک اعلامیه است. وزیر یا می‌پذیرد و یا برای اجرای آن مقاومت نشان می‌دهد. اگر مقاومت نشان داد، لوئی بناپارت کاغذ نوشته شده را بداخل کثوی می‌افکند و در میان کاغذهای دیگر و کثو را می‌بندد و کلیدش را بر می‌دارد و بدون یک کلمه سخن گفتن می‌رود. وزیر از دیدن ادب و رفتار خوب او خداحافظی می‌کند و بخارج می‌رود. فردا صبح آن روز اعلامیه در دفتر مجلس است. و گاهی زیر آن امضای وزیر اشاره شده به چشم می‌خورد!

با این طرز رفتار او همیشه در خدمت بی توجه و بی اعتنای خود، قدرت و نیروی بزرگی دارد. و در باطن خود هیچ مانعی برای کارهایش نیست. خبری از ندای درون که دیگران نام وجدان بر آن می‌نهند در نهاد این آدم نیست. او نقشه خود را اجرا می‌کند، سهم نیست از خلال چه چیز عبور می‌دهد، و سرانجام به هدفش می‌رسد.

او گاهی در مقابل نتیجه کارها عقب نشینی می‌کند، نه بخاطر اخلاق، بلکه بخاطر منافع مادی.

مقررات اخراج و تبعید هشتاد و چهارنماینده مجلس که عزانویه بوسیله رئیس دفتر مجلس ابلاغ گردید، موجب هیجان و شورش عمومی مردم گردید.

هر قدر که خوب فرانسه را دربند کرده بودند، باز احساس شد که به لرزه در آمده است. خیلی نزدیک ۲ دسامبر بود. هر هیجانی می‌توانست خطرناک باشد. لوئی بناپارت آنرا فهمید. فردای آنروز ۱۰ ژانویه می‌بایست دومین اعلامیه تبعید پدیدار گردد که شامل هشتصد نام بود.

لوئی بناپارت لیست تبعیدیان را از دفتر مجلس خواست. چهارده ستون پر شده بود. او پیش نویس لیست را در دست می‌چال کرد و به آتش افکند. و اعلامیه به چاپ نرسید. و تبعید بدون اعلامیه ادامه یافت.

در این کارهای غیر عادلانه و غیر قانونی او نیاز به دستیارانی داشت. برای او بطوریکه خود نامگذاری می‌کرد "مردانی" لازم بودند "دیوژن" حکیم فانوس بدست گرفت و "انسان" جست و جو کرد (۱). با این تفاوت که لوئی بناپارت

۱- دی شیخ با چراغ همی گشت گردشگر- کزدیو و دملولم و انسانم آرزوست. ویکتور هوگو خواسته است ناپلئون سوم را به مصداق این شعر مسخره کند و از قول دیوژن نقل کرده است.

بجای فانوس اسکناس و چک بانکی را بدست گرفت و رفت دنبال آدمهای مزدور و جاه پرست. و عاشقان پول و مقام تا مقاصد شومش را بوسیله آن فرومایگان سیاه دل انجام دهد. و آنان را هم پیدا کرد. برای هرکارو هرآدمی با صفات مرموز و گوناگون دستیار و همدست پیدا می‌شود. برای ۲ دسامبر و انجام کودتاهم اشخاصی با خصوصیات و صفات معینی لازم بود و او توانست ایشان را با همان صفات پیدا کند.

امروز همه آن اشخاص اطرافش گردآمده‌اند و در بارش را تشکیل داده‌اند و اسکورت و همراهانش به شمار می‌روند. آنها را روشنائشها و درخشندگیهای خود را با او به هم می‌آمیزند. در بعضی از دوران تاریخ تعدادی انسانهای بزرگ می‌درخشند، و در زمانهای دیگر هم تعدادی از اوپاشان در آزمان دست به قتل و غارت و تجاوز بحقوق مردم می‌زنند و از اینراه به جاه و مقام می‌رسند. با وجود این اگر زمان را کار نداشته باشیم و تونل نزنیم، باید گفت دقیقه و وقت لموئی ناپلئون و دوران امپراطوریش، با قرن نوزدهم تناسب ندارد، و مانند قارچ سمی است که در پای درخت بید روئیده باشد. ولی درخت بید نیست.

آقای لموئی بناپارت موفق شد، اوپس از این پول دارد، بورس و بانک دارد، صندوق و گاوصندوق دارد، و آدمهایی دارد که وقتی لازم است از موانع شرم‌آور ننگ و بدنائی عبورکنند به آسانی و بدون ترس و پروا از هر طرف می‌روند و می‌آیند. سکه‌ای به یاد بود ۲ دسامبر ضرب کردند که مدال افتخارش خواندند. هرچه دل امپراطور می‌خواست انجام داده می‌شد و اگر می‌خواست تغییر خوابگاه بدهد از "البزه" به "تویلیری" بیدرنگ به صورت عمل درآمد.

او در مدت هفت ماه، سخنوری کرد، فرمانروائی کرد، تشریفات نظامی را برای خود بجا آورد، پیروزی بدست آورد، سیم و زراندوخت، مدیر جشنها شد، مجالس بال و رقص تشکیل داد، او در آغوش زشتی خویش در لژ اوپرا بیهوش گردید، خود را پرنس رئیس جمهور خواند. او پرچمهای صلیب افتخار را برای کمیسرهای پلیس پخش کرد تا به صورت سپاه جلوه‌گر شوند.

وقتی خواست یک سمبل برای قدرت خانواده بناپارت انتخاب کند، عقاب را پاک کرد و فروتنی خود را به اصطلاح نشان داد و باز شکاری حقیری را سمبل ساخت.



برای دنبال کردن ستایشگری

او موفق شد. و در اثر آن تمجید و ستایش هم فزونی گرفت، چاپلوسان و ستایشگران اطرافش فراوان گرد آمدند.

با وجود همه این حرفها و تمجید و ستایشها من از یک چیز گرفتار حیرت شدم، آن یک چیز این بود که از ۲ دسامبر، در همه کارها و تمجید و ستایشها یک کلمه وجود نداشت و در باره او صادق نمی آمد. و آن یک کلمه:

زبردستی، خونسردی، شهامت، کاردانی، واداره خوب کارها و انتخاب مناسب وقت، رازنگهداری، حساب و اندازه شناختن بود، و کلیدهای او همه ساختگی و تقلبی بود. وقتی این چیزها گفته شده است، همه چیز درباره وی گفته شده است. فقط یک چیز باقی می ماند که جدا گشته است، "شفقت"

و بهمین جهت آدم دلش را به این موضوع خوش می کند که این راهزن همه پولها را ندزدیده و همه مسافران را نکشته است.

آقای بناپارت سهم خود را ۱۲ میلیون برداشت. و بیش از ۴ میلیون برای قصرها در نظر گرفت و یک میلیون هم سهم مجلس "سنا" گردید. و بهمین سبب به آقای بناپارت تبریک گفتند که "اجتماع را نجات داده است" و مانند نمایشنامه کمدی تبریک دیگری هم به او گفتند که "صندوق دارائی را از ورشکستگی نجات بخشیده است."

و اما من، خیلی متاسفم از اینکه همه دولت مردان و کشیشان و اسقفها و کاردینالها و قضات آقای بناپارت را بخاطر دزدیها و قتل و غارتها و تجاوزهایش ستایش می کنند. و از او به سبب نابود کردن افتخارات ناپلئون اول و سوگند دروغ یاد کردن و خفه کردن آزادی و منحل نمودن مجلس ملی تجلیل بعمل می آورند.

پس از آنکه او با حيله و نیرنگ و سرقت و چپاول موفقیت بدست آورد، و بی عدالتی و حق کشی و جنایات خود را کامل کرد نام حقیقیش را که: "سرور من فور تول (۱)" بود یافت.



وقتی آدمی را می‌سنجیم و متوجه می‌شویم که چقدر کوچک و حقیر است، و بعد وقتی موفقیت را می‌سنجیم و می‌فهمیم چقدر عظیم است، غیر ممکن است گرفتار شگفتی و حیرت نشویم. و بهمین جهت از خود می‌پرسیم: "چطور اینکار را کرده است؟"

ناگزیر حادثه وحادثه جو را زیر ذره‌بین قرار می‌دهیم و می‌سنجیم و یاری دادن طرفداران ناپلئون اول و دیگر کمکها را که سبب موفقیت این مرد شد به حساب می‌آوریم در می‌یابیم که دو چیز کلید موفقیت او بوده است:

"پول و حيله"

در مورد حيله و نیرنگ لوئی بناپارت درپیش اشاره شده است ولی باز شرح می‌دهیم که بیشتر موضوع روشن گردد.

۲۷ نوامبر ۱۸۴۸ در اعلامیه‌ای خطاب به همشهریان‌ش گفت:

"احساس می‌کنم مجبورم اصول عقاید و عواطفم را به شما بشناسانم. میان من و شما ابهامی وجود ندارد. من آدم جاه طلبی نیستم. . . .

چون در سرزمین آزادی و مکتب تیره‌بختی پرورش یافته‌ام، همواره نسبت به انجام وظایفی که برایم معین شده است و تصمیمهای مجلس وفادار خواهم بود.

من شرفم را گروگان می‌گذارم، که به آزادی آسیب نزنم. و تا چهارسال دیگر که جانشین برایم معین می‌شود و شرفم در گرواست، با قدرت محکم در راه کامل کردن پیشرفت پیش بروم."

در ۳۱ دسامبر ۱۸۴۹ در نخستین پیامش به مجلس، نوشت: "من می‌خواهم شایسته اعتماد ملت باشم و قانون اساسی را مطابق سوگندم نگهدارم."

در ۴ سپتامبر سال ۱۸۵۰ گفت: "وقتی در همه جا رفاه و خوشنودی بنظر می‌رسد، کسی که بخواهد برنامه‌های امروز را تغییر بدهد محکوم می‌شود."

۲۲ ژوئیه ۱۸۴۹ او به "هام" رفت و درباره خاطره حادثه "بولونی" سخن گفت: "امروز که من بوسیله سراسر فرانسه رئیس قانونی این ملت بزرگ شده‌ام، افتخار نمی‌کنم که بعلت هجوم بر ضد حکومت و اخلال نظم گرفتار شدم."

وقتی انسان می‌بیند چقدر انقلابها خیلی درست درد ورنج بدنبال دارد. به زحمت می‌فهمد شهادت و جرئت مسئولیت وحشت انگیز تغییر حکومت چه دشوار است. پس من گله‌ای ندارم که شش سال در اینجا زندانی شدم بعلت بی باکی نشان دادن و بر ضد قوانین مبین اقدام کردن" و مایه خوشوقتی است که در جاهایی که رنج بردم، به شما پیشنهاد می‌کنم جامی به افتخار مردان جمهوری بخوریم که

به قانون اساسی کشور خود احترام می گذاشتند ."

گرچه او این سخنان را می گفت ولی در همان زمان اندیشه پنهانی و خواست قلبی خود را در زندان "هام" بدینگونه نوشت: "کم اتفاق می افتد که کودتا در نخستین بار به نتیجه موفقیت آمیز برسد."

در اواسط ماه نوامبر ۱۸۵۱ یکی از نمایندگان مجلس بنام "ف... ف" در کاخ الیزه با آقای بناپارت شام می خورد:

رئیس جمهور از او پرسید:

"- مردم پاریس و نمایندگان مجلس چه می گویند؟

- پرنس! ...

- خوب!

- همواره حرف می زنند.

- درباره چه حرف می زنند؟

- درباره کودتا.

- مجلس چگونه، آنرا باور دارد؟

- یک کم، شاهزاده.

- و شما چگونه؟

- من، بهیچوجه...

لوئی بناپارت دو دست آقای "ف" را گرفت و با تأثر گفت:

- من از شما متشکرم آقای "ف" دست کم شما مرا آدم رذل و پستی نمی دانید.

این حادثه پانزده روز پیش از کودتای ۲ دسامبر رخ داد.

پول، قدرت دوم آقای بناپارت است.

در حادثه ۳۰ اکتبر ۱۸۳۶ "استراسبورگ" شریک جرم آقای بناپارت "کلنل

وودری" (۱) مقرر داشت که "برای توطیهای هر آشوب، توطیخانه دو سکه طلا پرداخته شود.

در اوت ۱۸۴۰ در یک گشتی بازرگانی آقای بناپارت شصت شیطان بیچاره را که از خدمتکارانش بودند دور خود جمع کرد و آنان را فریب داد و گفت می خواهد برای تفریح به "هامبورگ" برود و دستور داد لباس سربازی پوشیدند و به هر نفر صد فرانک پول پرداخت و آنان را به نوشیدن مشروب دعوت کرد و عقیده داشت کمی سرمستی و خوشی یک اقدام جدی را تباه و خراب نخواهد کرد. یک

1 - Vaudrey

کارن بار در مورد میخوارگی دستیاران آقای بناپارت می‌گفت :

" من دیدم در اتاق مقدار زیادی پول بود . مسافران کشتی بنظرم میرسید اوراق چاپی را میخواندند ، و سراسر شب آنان می‌نوشتند و می‌خوردند . من فقط کارم باز کردن درب‌طریها و غذا دادن به ایشان بود ."

یک بازرس قضائی از کاپیتان کشتی پرسید : " شما دیدید که مسافران مشروب بنوشند ."

— "با هیجان زیاد می‌نوشتند ، من هرگز تا آنوقت چنین چیزی ندیده بودم !" —

پس از پیاده شدن از کشتی آقای بناپارت به افسر گمرک هزار و دویست فرانک پول داد . وقتی بازرس قضائی پرسید "آیا اگر رئیس گمرک با شما همکاری می‌کرد ، به او هم پول می‌دادید ؟" — پرنس جواب داد : " من خواستم به او هم پول بدهم ولی نپذیرفت ."

به " بولونی " رسیدند و چند تن از سربازان که سمت معاونت و آجودانی پیدا کرده بودند یک لوله فلزی سفید پر از سکه‌های طلا به گردن آویخته داشتند و دیگران هم کیسه‌های پر از پول خرد در دست گرفته بودند و به ماهیگیران و دهقانان پول می‌داند تا بگویند : " زنده باد امپراطور !"

" لوئی بناپارت " به سربازخانه " بولونی " رسید . به یک تفنگدار گفت :

" من پسر ناپلئون هستم . مابه هتل شما می‌رویم و دستور شام می‌دهیم برای خود و شما . " و به تفنگدار دیگر گفت : " به شما پول خوبی داده می‌شود ! " و به یکی دیگر هم وعده داد : " شما به پاریس خواهید آمد و پول خوبی دریافت خواهید کرد !"

یک افسر هم کلاه‌شاهی در دست داشت که پرازی پنج فرانکی بود و به کنجکاوان پول می‌داد و می‌گفت : " فریاد بزنید زنده باد امپراطور ! " یک نارنجک اندازه نام " ژئوفروی (۱) " در مورد این توطئه می‌گفت . یک افسر شمشیری در دست داشت و یک گروه‌بان بطری بدست گرفته بود و همه کودتای ۲ دسامبر در این دو سطر خلاصه می‌شود .

فردای روز ۱۷ ژوئن فرکتمد " مزونان (۲) " داخل دفتر کارم شد . من فکر می‌کردم آورفته است و به او گفتم : " فرمانده من فکر می‌کردم شما رفته‌اید . " او جواب داد : " من یک نامه را باید به شما بدهم "

— نامه ... از کی؟ —

— ژنرال من، آنرا بخوانید —

من او را نشاندیم و نامه را گرفتیم. وقتی خواستم باز کنم و بخوانم دیدم به نام فرمانده "مونان" نوشته شده است. پس به او گفتم:

— ولی فرمانده گرامی، نامه برای شما است نه من.

— ژنرال بخوانید!

من نامه را خواندم: "فرمانده گرامی، ضرورت دارد که هرچه زودتر ژنرال اشاره شده را ببینید. می دانید که او مرد عمل است و روی کارهایش می توان حساب کرد. از این گذشته او در ردیف مردانی است که من برای روز مبادا در نظر نگرفته ام و مارشال فرانسه خواهد شد. شما به او صد هزار فرانک از جانب من خواهید پرداخت. و خواهید پرسید در کدام بانک و دفترخانه اسناد رسمی می خواهید به او سیصد هزار فرانک بدهم هنگامیکه دیگر فرمانده نباشد ..."

من دیگر نخواندم و خیلی ناراحت شدم و نامه را برگرداندم و دیدم امضاء "پیر آن": "لوئی ناپلئون" است.

نامه را به فرمانده بازگرداندم و گفتم: "این کار مسخره و خنده آوری است. و این اقدام بی فرجام مانده و شکست خورده است."

اینها سخنان چه کسی بود؟ — سخنان ژنرال "مانیان" (۱) بود. در کجا؟ — در دادگاه عالی.

کسی که روی صندلی متهم نشسته است و ژنرال "مانیان" با مسخره او را می نگیرد و رویش را به طرف وی بر می گرداند کیست؟ — "لوئی بناپارت" است.

او با زیاده روی در پول خرج کردن سه بار خواست کودتا کند و دوبار شکست خورد و موفقیت بدست نیاورد: در استراسبورگ و یولونی. و بار سوم در پاریس موفق شد. "مانیان" که در "یولونی" پیشنهادش را نپذیرفت. در پاریس خود را به او فروخت.

اگر لوئی بناپارت در ۲ دسامبر شکست می خورد و نمی توانست موفق شود همانطور که در "یولونی" پانصد هزار فرانک از لندن همراهش بود و کشف شد، بی گمان در الهیزه بیست و پنج میلیون همراه وی بود و کشف می شد.

پس در کشور فرانسه، در کشور شمشیر و شوالیه گری و در کشوری که فرماندهائی چون "هش (۲)" و "بایارد (۳)" داشته است روزی مردی توطئه کرد و تعرفه

1— Magnan 2— Hoche 3— Bayard

شرف نظامی را نرخ گذاشت، و در باره وجدان ارتش فرانسه از نظرمادی اظهار نظر کرد و گفت :

" وجدان ارزشش اینقدر است ! "

و این آدم برادرزاده امپراطور است .

این برادرزاده، عالی نبود . او می دانست چطور با حوادث ضروری و لازم خود را تطبیق کند . و به سادگی و بدون طغیان از دست اندازها و شیب و فراز سرنوشت می گذشت . او را در لندن بگذارید و بخواهد مورد پسند حکومت قرار گیرد، تردید نخواهد کرد، و با همان دست که عصای سلطنت " شارلمانی " را می خواهد بگیرد، چوبدست پلیس انگلستان را خواهد گرفت .

و اکنون اندیشه متوقف می شود . و اینست آدمی که بفرانسه حکومت می کند ! چرا می گویم حکومت ؟ - باید بگویم سلطنت کردن تعمیلی !

و هرروز، هرصبح، با اعلامیه ها و مقرراتش، با پیاسهایش، با سخنوری هایش با خودپسندیهای احقانه و نشنیده اش که در دفتر مجلس می انباشت، این تبعیدی فراری، که فرانسه را نمی شناخت به فرانسویها درس و آموزش می داد . این پست و فرومایه به فرانسه می گفت که او را نجات بخشیده است !

و از دست کی نجات داده است ؟ از دست خودش ! قبل از او گویا تقدیر کاری نکرده بود جز حماقت . خداوند گویا بعقیده وی، در انتظارش بود تا بیايد و همه چیز را منظم سازد . سرانجام او آمد . از سی و شش سال پیش در فرانسه چیزهای زیان بخش و وخیم، تربیون، غوغا و هیاهو، مطبوعات، اندیشه و آزادی وجود داشت، او آمد و بجای تربیون مجلس ملی، سنا گذاشت . او بجای مطبوعات، سانسور را گذاشت، بجای اندیشه، ابلهیی و خوف را گذاشت، و بجای آزادی شمشیر را گذاشت، و بوسیله سنا و سانسور و ابلهیی و شمشیر فرانسه نجات پیدا کرد . رهائی، بر او ! از دست کی ؟ تکرار می کنم : از دست خود او ! فرانسه کی بود و چه بود ؟ - فرانسه یک عده غارتگر و دزد و جنایتکار و مردم فریب بود ! و این آقای لوئی بناپارت بود که فهمید باید فرانسه را دست بند بزند و به همین سبب او را بزدان افکند . اکنون فرانسه در زندان است . در مجلس است، تنبیه شده است و تحقیر شده و دست و پا بسته تحت مراقبت است . آسوده باشید ! آقای بناپارت ژاندارم اقامتگاه الهیزه جوابگوی اروپا است . او کار خود را انجام می دهد . این فرانسه تیره بخت زیر فشار زور و استبداد قرار دارد و جرئت نمی کند کوچکترین حرکتی داشته باشد . آن ! این منظره چه چیز است ؟ این چگونه رویائی است ؟ این

چگونه کابوسی است؟ از یک طرف ملتی است که نخستین ملت است، در طرف دیگر آدمی است که در آخرین درجه آدمیت قرار دارد و در صف آدمیان آخرین نفر است. و اینست آنچه این آدم با این ملت کرده است. چکار کرده است؟ - او ملت را زیر پا لگد کوب نموده است. او این ملت را مسخره کرده و ریشخند نموده است. او گاه ملت را به دلاوری تشویق می‌کند و گاه از دلیری باز می‌دارد. گاه به او توهین می‌کند و می‌گوید:

"جز من کسی وجود ندارد!" چطور! در این سرزمین فرانسه که کسی جرئت نداشت به یکنفر سیلی بزند، اکنون می‌توانند به ملت سیلی بزنند؟ آه! چه شرمساری وحشت انگیز! هربار که آقای بناپارت تف می‌کند، باید همه چهره‌ها را پاک کنید! و این برنامه ممکن است بتواند ادامه داشته باشد. و شما می‌گوئید این جریان ادامه پیدا خواهد کرد. نه، نه! با همه خونی که در رگها داریم، نه! این وضع ادامه پیدا نخواهد کرد. آه! اگر این وضع ادامه یابد، پس در نتیجه معلوم می‌شود خدائی در آسمان نیست. و یا فرانسه‌ای روی زمینی وجود ندارد!



کتاب دوم

حکومت

قانون اساسی

باتوجه باینکه همه قید و بندهای آزاد مطبوعات بازگشت ، همه قوانین ضد دوره‌گردی و تبلیغات لغو شده است . حق دور هم جمع شدن دوباره برقرارگشته است . و همه قوانین و مقررات حکومت نظامی و برخلاف قانون اساسی ملغی شده است . هر شهروشن می‌تواند هرچه دلش می‌خواهد بگوید و هر نوع مجله و روزنامه و کتاب که خواست به چاپ برساند و مجامع تبلیغاتی انتخاباتی آزاد است . همه تعهدات محترم خواهد بود و از جمله سوگند ۲۵ دسامبر ۱۸۴۸ رئیس جمهور با دقت بجای خود باقی است . همه مسائل روشن و حل شده است . هرکس در رای دادن در انتخابات آزاد و مختار است بدون آنکه فشار و زور و اجباری درکار باشد . آزادی کامل در هرکار حکمفرماست . و ملت حاکم است بر این مسائل !

" آیا ملت فرانسه دست و پا بسته خود را در اختیار آقای " لوئی بناپارت می‌گذارد ؟ "

و ملت جواب داده است : " آری " با هفت میلیون و پانصد هزار رای . (قطع کردن نویسنده سما دوباره حرف خواهیم زد در مورد هفت میلیون و پانصد هزار رای)

" اعلامیه رسمی "

ماده اول قانون اساسی ، تأیید و تشبیت و تأمین می‌کند اصول بزرگ اعلام شده در ۱۷۸۹ را ، که اساس حق عمومی فرانسویان است .

ماده دوم و پیرو مواد بعد ، سخنوری در پشت تریبون مجلس‌ها و مطبوعاتی

که مانع پیشرفت باشند، بوسیله پلیس منع می‌شوند و سانسور می‌گردند و بجای آنها مجلس سنا در باره آن مطالب بحث و گفت و گو و مشاوره خواهد کرد. همچنین قوه مقننه و شورای دولتی در اینموارد اقدام و اظهار نظر می‌نماید.

ماده آخر چیزیکه آگاهی و هوشیاری بشری نامیده شده است ملغی می‌گردد.
در کاخ توپلنری انجام شد.

۱۴ ژانویه ۱۸۵۲

لویی - ناپلئون

امضاء و مهر وزیر دادگستری

روهر

سنا

سخن موثر و نافذ بوسیله شورای دولتی و مجلس مقننه و سنا گفته می‌شود.
پس آیا سنا وجود دارد؟ - بی شک وجود دارد. این مجلس بزرگ. این "قدرت تعدیل کننده" این اصلاح کننده عالی درخشش مهم قانون اساسی هم هست. به آن توجه کنیم.

سنا، این یک سنا است. از چه سنائی حرف می‌زنید؟ آیا این همان سنا است که روی سس می‌ریزند و امپراطور با آن ماهی را می‌خورد؟

آیا این همان سنا است که ناپلئون در ۱۵ آوریل ۱۸۱۴ می‌گرفت؟ "یک نشانه دستوری بود برای سنا، و او همواره بیش از آنچه انتظار می‌رفت انجام می‌داد؟"

آیا این همان سنا است که ناپلئون در ۱۸۰۵ می‌گفت: "فرومایگان از ناخشنودی من می‌ترسند؟"

آیا این همان سنا است که فریادی مانند فریاد "تی بر (۱)" برکشید:

۱ - Tiber (یکی از امپراطوران ستمگر رم قدیم)

"آه! پستها و بیشرها، بیش از آن برده هستند که بخواهند!"

این سنا است که شارل ۱۲ را وادار کرد بگوید:

— چکمه مرا به استکھلم بفرستید.

— عالیجناب، برای چکار چکمه را بفرستم؟

— برای ریاست مجلس سنا...

نه، شوخی نکنیم. آنان امسال ۸۵ نفرند. و سال آینده صدوپنجاه نفر خواهند شد. ایشان با شادی و سرور چهارده ماده قانون اساسی از ماده ۱۹ تا ماده ۴۴ را دارند و آنان "نگهدار آزادیهای همگانی هستند." کارهای ایشان به رایگان انجام می شود، ماده ۲۴. در نتیجه، آنان از پانزده تا سه هزار فرانک در سال دارند.

آنان این تخصص را دارند که به حقوق خود دست یابند و این خلوص نیست را دارند که "اعتراض نکنند" به اعلام رسمی قوانین. ایشان همگی تصاویری بیش نیستند.

این یک سنای از بین رفته نیست، مثل زمان ناپلئون دیگر. این یک سنای جدی است. در آن ژنرالها و کاردینالها حضور دارند.

از سنا می پرسند: در این کشور چه می کنید؟ ما ماموریت داریم از آزادی همگانی محافظت کنیم.

"پیسرو (۱)" از "آرلوکن (۲)" پرسید: — در این شهر چه می کنی؟ — من مامورم که اسب برنزی را شانه بزنم.

می دانیم که روح برای جسم چیست. این روح سنا را پیش می راند تا با هر وسیله قدرت خود را بیافزاید. او ویران می کند اگر بتواند مجلس مقننه را واگر فرصت بدست آید با "بورسها" عهد و پیمان می بندد.

کسی اینرا می گوید؟ — کنسول اول. کجا می گوید؟ — در توپلری، در آوریل ۱۸۵۴.

"بدون عنوان، بدون قدرت، و درحالیکه همه اصول را زیر پا نهاد، او میهن را تسلیم دشمن کرد و ویرانه اش را نیز به نابودی کشید.

او بازیچه تحریکات بلند پایگان بود. من نمی دانم کدام مجلس را باید نام ببرم و بنویسم که در تاریخ از سنا ننگین تر و رسواتر باشد."

این سخنان را کی گفت؟ — امپراطور!... کجا گفت؟ — درست هلم. پس

یک سنا هم در "قانون اساسی ۱۴ ژانویه وجود دارد" ولی صادقانه بگویم، این ساختگی و نادرست است. اکنون عادت شده است فکر کنیم علامت همگانی پیشرفت کرده است. از سنای امپراطوری به بعد، ما گمان داشتیم، در طول مدتی که قانون اساسی وجود دارد، مجلس سنا نیز هست و دست از آن بر نمی داریم.



شورای دولتی مجلس مقننه

همچنین شورای دولتی و مجلس مقننه وجود دارد. شورای دولتی شادمانه، پول گرفته، سرخ و چاق و فربه و با چشم تیزبین و گوش قرمز و شمشیر در بر و شکم دار و روی لباسهای اعضاء طلادوزی شده است. مجلس مقننه اعضایش رنگ پریده و لاغر و روی لباسشان بجای زردوزی نقره دوزی شده است.

اعضای شورای دولتی می روند و می آیند و داخل می شوند و خارج می شوند، نظم برقرار می کنند و پیشنهاد می نمایند و تصمیم می گیرند، خودشان می روند و می دوزند، و روی درروی لوئی ناپلئون وزیر نظر او کار می کنند.

عضو مجلس مقننه روی نوک پا راه می رود، کلاه را در دست می چرخاند، انگشت روی دهان می نهد، با فروتنی می خندد، گوشه صندلیش می نشیند، و حرف نمی زند مگر از او پرسش کنند، سخنان وی ملال آور است و روزنامه ها کمترین حرفش را انتقاد می کنند. مجلس مقننه مالیات وضع می کند و درباره قانون اظهار نظر می نماید و اگر یکوقت اشکالی پیش آید عضو مجلس مقننه کلاهی را برمی دارد و با ادب می رود پشت در اتاق وزیران تا با آنان در آن مورد مشاوره کند. یک سرباز مسلح در اتاق انتظار در حالیکه قهقهه می خندد رابطین او و وزیر مشاور است.

اینها حقوق و وظایف اعضای مجلس مقننه است.

این وضع غم انگیز و خیال پرور از ژوئن ۱۸۵۲ آغاز گردید. و در مورد این دوره مرثیه نویسان نوحه سرائی زیادی کردند. و رابطه کمیون بودجه با وزیران

خاطره تلخی برای اعضای مجلس مقننه بجای نهاد و ما یکی از قسمتهای دلخراش این جریان را باز می‌گوئیم: "در سابق، می‌دانید که در اینگونه موارد کمیسیون مستقیم با وزیران تماس می‌گرفت، و از این طریق بود که استاد مورد لزوم راتبیه و تنظیم می‌نمودند. و خود آنان که رئیس قسمتی بودند بطور شفاهی مسائل را مطرح می‌کردند و با مشاوره اشکال رفع می‌کردید. و نتایجی که کمیسیون بودجه گرفته بود بطور مستقیم در مجلس مطرح می‌شد و اشکالات هم بطور شفاهی با وزیران مربوطه مشاوره و اصلاح و درباره مجلس تصویب می‌شد.

ولی امروز ما نمی‌توانیم با حکومت و دولت رابطه داشته باشیم و می‌بایست شورای دولتی واسطه میان ما و حکومت باشد و فقط شورای دولتی حق دارد پس از تصویب آنرا به مجلس مقننه بدهد و او به نوبه خود زیر نظر وزیران قرارداد دهد. خلاصه برای رابطه کتبی با شفاهی با حکومت ماموران دولت جانشین شده‌اند و اعضای مجلس مقننه می‌بایست ابتدا با آنان مسائل را در میان بگذارند و موافقت که جلب شد بوسیله ایشان مشاوره با وزیران بعمل آید. و هر تصمیمی در باره بودجه گرفته شود ابتدا باید شورای دولتی آنرا مورد بحث و تفسیر و شور قرار دهد و بعد تشریفات دیگر اجرا گردد. و در نتیجه اعضا مجلس مقننه و قوانینی که می‌خواهند تصویب کنند هیچ نوع اختیاری در جریان گفت‌وگو و شور با حکومت و وزیران بطور رسمی ندارند. این طرز قانونگذاری از چهارچوب قانون اساسی خارج شده است. و اگر ما درباره آن سخن می‌گوئیم برای نشان دادن وضع ناپسندان قانون بودجه است.

پس دردگانی که قوانین ساخته و پرداخته می‌شوند و خانه‌ای که بودجه آن می‌بایست تنظیم گردد، یک رئیس وجود دارد و شورای دولتی، و خدمتکار و مجلس مقننه.

آیا نام ارباب خانواده و خانه چیست؟ - آقای بنی‌پارت! خدمتکار چه نام دارد؟ - ملت. این خوب است.



دارایی

یادداشت کنیم که در حاشیه این "قوانین اساسی خردمندانه" و به پاس کودتا که می‌دانیم نظم را برقرار ساخت و دارائی و امنیت و رفاه همگانی را موجب گردید، بودجه نیز با اعتراف آقای "گوآن (۱)" پس از حسابرسی مبلغ بیست و سه میلیون کمر بودجه داشت.

و در مورد بازگانی پس از کودتا و پیشرفت کارها کافیت حرف را کنار بگذاریم و رقم را در نظر بگیریم.

درباره رقم باید گفت کسری بودجه بانک فرانسه در ششماه اول سال ۱۸۵۲، ۵۸۹/۵۰۲ فرانک و ۶۳ سانتیم بود.

برای صندوق مرکزی و شعبه‌ها بالا نرفت مگر تا ۶۵۱/۱۰۸ فرانک و ۷ سانتیم، و خود بانک این رقم را از حسابرسی ششماه بدست آورد.

آقای بناپارت ناراحت نشد و با مالیات کمر بودجه را جبران کرد. یک روز خوب صبح بیدار شد و خمیازه‌ای کشید و چشمانش را مالید و قلم بدست گرفت و چه اعلامیه‌ای صادر کرد؟ - بودجه را با مالیات زیاد تعدیل نمود. این بناپارت که در "هام" زندانی بود، نوشت:

"اگر مبالغ پیش پرداخت هر سال اهالی به مصارف به‌حاصل می‌رسد، مثل ساختن میدانهای بیهوده، بالا بردن ساختمانهای بدون سکنه و اضافی، یا در زمان صلح ارتشی مجهز که پیروزی "اوسترلیتز" را بدست آورد، تشکیل بدهیم، در این شرایط مالیات بار سنگینی است که همه را زیر فشار خود خرد می‌کند، و کشور را رویه نیستی می‌برد و بهره‌ای ندارد."

باتوجه به این سخنان در باره بودجه، یک نکته بغاظر می‌آید. امروز در ۱۸۵۲ مشاورین دیوان کشور و کشیشهای عالیقدر، پنجاه فرانک در هر روز دارند. مشاورین دولتی، و روسای درجه اول، و دادستانها هریک روزی شصت فرانک می‌گیرند. سناتورها و حکام و ژنرالها در هر روز هشتاد و سه فرانک دارند. روسای قسمتهای

I - Goutin



شورای دولتی دو بیست و بیست و دو فرانک در روز می گیرند. وزیران هر روز دو بیست و پنجاه و دو فرانک دارند. جناب آقای پرنس رئیس جمهور بادر نظر گرفتن خرج قصرها در حدود چهل و چهار هزار و چهار صد فرانک و چهل و چهار سانتیم دریافت می کند. انقلاب ۲ دسامبر بر ضد بیست و پنج فرانک بود.



آزادی مطبوعات

ما دیدیم قانونگزاری و تشکیلات و بودجه چگونه است. و عدالت! آنچه سابق دیوان تمیز (کشور) نامیده می شد، چیزی نبود مگر دفتر ثبت و نوشتن مباحث و گفت و گوهای شورای جنگ. یک سرباز از شورا خارج می شود و در حاشیه کتاب قانون می نویسد "من می خواهم یا من نمی خواهم" برویم و شروع کنیم، "دامن لباسهای رسمی قضائی خود را بالا بزنید و راه بروید، و گرنه خود دانهید!

از آنجا دادرسها آغاز شد، بازداشتها شروع گردید. حکومت های شرم آور و ننگ آلود و وحشت انگیز آغاز شد. چه منظره ای داشتند این گله قضات! همه با سرهای پائین افتاده و پشت های خمیده، و غرق ننگ و رسوائی بودند. و اما آزادی مطبوعات! چه می توان گفت؟ آیا فقط باید بگفتن این کلام دلخوش باشیم؟ این مطبوعات آزاد، شرف روح فرانسه، روشنائی پدیده آمده از تمام نقطه های مسائل اجتماعی و فردی و بیداری دائم ملت، کجاست این آزادی مطبوعات؟

آقای بناپارت با آن چه کرده است؟ — آنهم همانجا است که تربیون مجلس رفته است. در پاریس بیست روزنامه نابود شده است.

در ولایات هشتاد روزنامه از میان رفت. صد روزنامه امتیازش لغو گردید. فقط از زاویه مادی اگر به این موضوع بنگریم خواهیم دید که مسئله چقدر غم انگیز است! خانواده های بیشماری بسبب تعطیل روزنامه و بیکاری کارگرها و کارکنان آن نشان بریده شد. صد خانواده از هم پاشید و صد خانه سوگوار و غم زده گردید.

و نابود شد. از میان رفتن روزنامه یعنی آتش زدن خانمان صدها انسان بیگناه و زحمتکش. وقتی آزادی نبود یعنی مالکیت نابود شد و ملک ویران گردید. وقتی اصول قانونی زیرپا نهاده شد، یعنی امنیت و سعادت خانواده‌ها پامال گشت. در اینصورت ابلهان خودخواه و هواداران کودتا اندیشه‌های دور و درازی بدینسان برای نابودی آزادی مطبوعات دارند!

برای قانون مطبوعات مقرراتی وضع کرده‌اند. فرمانی صادر شده است، از شکنجه خانه امپراطوری. حکومت آگاهی. آنرا می‌شناسیم. این حکومت آگاه کننده را می‌شناسیم. آنرا هر روز هنگام کار می‌بینیم. می‌بایست این اشخاص باشند تا این کارها را انجام دهند.

هرگز استبداد بدینگونه چهره زشت و ننگ آلودش را با سانسور مطبوعات نشان نداده بود! هیچگاه استبداد اینطور روزنامه‌ها را توقیف و مصلحت و امتیازشان را طغی نکرده و به چوب و فلک بسته بوده است پیش از آنکه آنها را بکشد! در این حکومت نفی و انکار، درندگی و تعدیل را تصحیح می‌کند. همه مقررات مطبوعات می‌تواند در یک جمله خلاصه شود: "به تو اجازه داده می‌شود حرف بزنی، ولی من صلاح می‌دانم ساکت باشی!"

پس کی فرمان می‌رانند؟ آیا "تی بر" است که فرمان می‌رانند؟ سه چهارم روزنامه نویسان جمهوری به خارج از کشور اغزام و تبعید شدند. و بقیه بوسیله کمیسیون مختلط محکوم و زندانی و پراکنده و فراری و مخفی و ناپدید گشتند.

و روزنامه نویسانی که جان سالم بدر برده‌اند و هنوز بنظر خودشان مستقل هستند انگشت شمارند و از پانزده یا بیست روزنامه بیشتر نمی‌شوند. آنان باحرف و شهادت، سخت کوش و با شدت سرگرم نوشتن هستند. هر یک از ایشان در حالیکه زنجیر به گردن و پابند به پای خویش دارد و سر نیزه پشت سر، فریاد می‌زند: "من آزاد هستم!"



نازه‌هالی در رابطه با برابری

مطبوعات حق دارد سانسور شود، حق دارد آگاه کند، حق دارد ملغی شود، و حتی حق دارد مورد دادرسی قرار گیرد. بوسیله چه کسی مورد دادرسی قرار گیرد؟ — بوسیله دادگاهها و تریبونها. کدام دادگاه و تریبون؟ — دادگاه و تریبون جزائی و تادیبی. دادگاه دوازده ماهه است. ماهه سوی قضات حکومت پازمی گردیم:

"سرکوبی و جلوگیری خیلی سریع و سودبخش است!"
بعد، بهتراست علتها را جست‌وجو کنیم. پلیس جزائی، ششمین اتاق.
برای اینکار "لامونه (۱)" نویسنده برگزیده شده است،

این مطالب نتیجه خوبی دارد. یک نویسنده و کلاهبردار طبیعی و مطابق عادت به نظر می‌رسد. به یقین یک امتیاز است. ولی از نقطه نظر عملی و "فشار" حکومت از آنچه انجام شده مطمئن است؟

آیا اتاق ششمین از دادگاه جنائی پاریس بهتر است؟ آیا خردمندانه است که امیدوار باشیم قضات امور جزائی بیشتر از این تیره بخت و نابخت باشند؟ این قضات هر قدر که خود فروخته باشند و پول به آنان داده شده باشد، باز بهتر از این ژوری گروه رزمی هستند که وزیری به جای سر جوخه محکومیت را بازست و حرکات ساختگی و مسخره بیان می‌کند. و آنقدر کار ژوری خوب بود که رئیس پلیس به یکی از وکلای دعاوی می‌گفت: "ژوری! چه حیوانی قانون اساسی را اجرا می‌کند! وقتی باید محکوم کند هیچگاه محکوم نمی‌کند. و وقتی نباید محکوم کند، همواره محکوم می‌کند!"

به حال این ژوری باید گریست. این حکومت شرم آور و ننگین است. شکل و تصویری نمی‌خواهد. آینه هم لازم ندارد. مانند جانوران و حیوانات استخوان خوار، در تاریکی پناه می‌جوید.

اگر کسی او را ببیند، خواهد مرد. او می‌خواهد بماند و ادامه بدهد، او نمی‌شنود که درباره اش حرف می‌زنند. او نمی‌شنود که درباره اش قصه می‌گویند.

1 — Lamennais

این حکومت سکوت و خاموشی را بر مطبوعات فرانسه تحمیل کرده است . می بینیم که چگونه اینکار را انجام داده است .

ولی سکوت مطبوعات در فرانسه موفقیت کاملی نیست و نیمه موفقیت به حساب می آید . زمامداران می خواهند این سکوت در مطبوعات خارجی هم وجود داشته باشد . دو پرونده در اینمورد در بلژیک بازگردند . پرونده "بولتن" فرانسه و پرونده ملت . اما ژوری قانونی و عادل بلژیک این پرونده را رد کرد و دادخواست را نپذیرفت و متهمین را تبرئه کرد . حکومت تیرش به سنگ خورد .

بحث و گفت و گو و مشاجره آغاز شد . حکومت خواست در مورد انگلستان هم اقدام کند ولی انگلستان و روزنامه های آن خندیدند و حکومت فرانسه درمورد مطبوعات و پست و تلگراف و روابط مطبوعاتی سخت گیری کرد و هشدار داد که در مورد ارتباطات و ماموران و خبرنگاران مطبوعات ، فرانسه ایشان را از خاک خود خواهد راند . گرچه مطبوعات انگلیس به این کارها خندیدند ولی مسئله حل نشد و کار به اینجا پایان نیافت . عده ای نویسنده فرانسوی در خارج فرانسه بودند . آنان تبعید شده ، یعنی آزاد بودند . اگر ایشان حرف می زدند تکلیف حکومت فرانسه چه بود ؟

اگر این عوام فریبان (از نظر حکومت فرانسه) چیزهایی می نوشتند که بر خلاف مصالح حکومت فرانسه بود چکار می بایست کرد ؟ تبعید شدگان می توانستند اینکار را بکنند . پس لازم بود جلوی آنان گرفته شود . چگونه باید جلوی ایشان را گرفت ؟

باسرنیزه پشت سر کسانی که در فاصله دور قرارداداشتند ایستادن کار ساده و آسانی نبود و آقای "بنپارث" دست و بازوی خیلی طولی و درازی نداشت تا بتواند تبعید شدگان را در فاصله بسیار دور به زنجیر بکشد . با اینهمه می بایست آزمایش کرد و گوشت تا در هر جا هستند پرونده ای علیه آنان تشکیل داد . ژوریه های کشورهای آزاد خواهند فهمید که تبعید شدگان خواهان عدالت هستند و حکومت بنپارثیستها علاقه دارد بی عدالتی حکم فرما باشد . و آن ژوریه ها نیز همان کاری را خواهند کرد که ژوری بلژیک کرد . وقتی ژوریه ها پرونده را رد کردند و قرار شده تبعیدیان تبرئه شوند ، حکومت بلژیک تصمیم گرفت تبعید شدگان را از کشور اخراج کند . و در حقیقت تبعید شدگان را دوباره تبعید کند . باشد ، تبعیدیان بجایهای دیگر خواهند رفت .

آنان سرانجام جایی را در گوشه و کنار جهان خواهند یافت که سخن گفتن و بیان حقایق آزاد باشد.

حکومت فرانسه برای دسترسی به آنان چه باید بکند؟

"روهر (۱)" و "باروش (۲)" دوش از مزدوران و دستیاران آقای بناپارت شتابزده قانونی برای پیگرد و تعقیب فرانسویان مجرم که در خارج بودند، ساختند و پرداختند و "جرائم مطبوعاتی" را نیز با نیرنگ در آن قانون جای دادند. شورای دولتی این قانون عجیب و بی اساس را پذیرفت و در مورد آن گفت: "آری."

مجلس مقننه هم آنرا نفی ورد نکرد. امروز کار درست شده است. اگر ما در خارج فرانسه حرف بزنیم، در فرانسه در باره ما داوری و دادرسی خواهند کرد. (زندان برای آینده تعیین خواهد شد)

ولی ضبط و مصادره اموال در زمان فعلی اجرا می شود. پس در مورد این کتاب (مقصود ناپلئونی کوچک است) هم در فرانسه رسیدگی و دادرسی بعمل خواهد آمد. و نویسندehاش محکوم خواهد شد.

من منتظر کیفر هستم. انتظار دارم که روسای دادگاه با لباس سیاه با درج همه مطالب را بهم بی آمیزند و مرا متهم به صدها جرم ناکرده بنمایند. ممکن است مرا محکوم به حداکثر مجازات کنند، اما هیچ چیز بایی اعتنائی نسبت به این دادرسی غیر عادلانه، برابر نخواهد بود، مگر نفرت من نسبت به این دادرسان. و این نفرت و بیزاری نسبت به قضات تنها لایحه دفاعیم به شمار می آید.

xxx

پذیرفتنها

چه کسانی اطراف این موسسه گرد آمده اند؟

ما گفتیم که قلب از اندیشیدن به آن موضوع، از جا کنده می شود.

آه! این حکومت و دولت مردان امروز را ماتبعیدشدگان می شناسیم، و خوب به یاد داریم وقتی آنان نماینده ملت بودند و سال پیش در راهروهای مجلس می رفتند و

1 - Rouher 2 - Baroche

می آمدند و سر را بالا می گرفتند و خود را مستقل می پنداشتند و رفتارشان نشان می داد که فکر می کنند صاحب مقام و قدرت هستند . چقدر غرور داشتند و به خود می بالیدند و به نظر باشکوه می آمدند ! با چه هیجان و شور و شوقی دست روی قلبشان می نهادند و فریاد می زدند و می گفتند : " زنده باد جمهوری ! "

و اگر یکی از آدمکشان بی سروپا و خیانت پیشه سخن از کودتا به میان می آورد ، آنان شانه بالا می انداختند و جنجال به پا می کردند و فریاد بر می کشیدند و می گفتند ما دستهای خود را به خون و گل ولای آلوده نمی سازیم ، شما می خواهید به ما تهمت بزنید که نسبت به جمهوری خیانت کنیم و همه حرفهایتان توهین آمیز و تهمت است و هرگز این لکه ننگ دامن ما را آلوده نخواهد ساخت . و بعضی از نمایندگان می گفتند ما وزیر کابینه ریاست جمهور شده ایم برای فداکاری و دفاع از قانون اساسی و قانون . و چند تن از سوگند رئیس جمهور یاد می کردند و می گفتند "لویی بناپارت" قسم یاد کرده است که به جمهوری وفادار بماند . و از او دفاع می نمودند و می گفتند : " آیا شک دارید که او آدم با شرفی باشد ؟ " و همین نمایندگان در دوم دسامبر در ردیف دستیاران و امضاء کنندگان اعلامیه های شرم آور و خیانت آمیز و ننگین فرمانروا قرار گرفتند و در چهارم دسامبر برای کودتا کننده نامه تبریک فرستادند و همین آدمها سناتور و عضو شورای دولتی و وزیر ننگ آلود و رسوای حکومت ستگری و بی عدالتی شدند و باید به آنان گفت : " ای وزیران و اعضای شورای دولتی وای دستیاران بیدادگری وستم ، پیش از آنکه دور آستینهای خود را زردوزی نمائید ، دستهایتان را بلند کنید ! "

آقای " ک - ب " به آقای " او - ب " می گوید : " فهمیدی آقای بناپارت چطور به ما خواست پاداش بدهد . او پیشنهاد ریاست دبیرخانه را به من کرد .

— آیا تو پیشنهاد را رد کردی ؟ — مسلم است که رد کردم ! "

فردای آنروز همین آدم که ریاست دبیرخانه را نمی پذیرفت سمت مشاور دولتی را بخاطر بیست و پنج هزار فرانک با منت پذیرفت .

یکدسته از این نوع آدمهای بی شخصیت و فرصت طلب مجلس مقننه را بر کردند . با این نوع نمایندگان بود که رئیس دولت زبانبازی را شروع نمود :

" نخستین اقدام اصیل مجلس موسسان فرانسه ، شما را می بایست قانع کرده باشد . که ما شرائط بسیار عالی حکومت قدرتمند و آزادی را داریم ...

کنترل جدی است . گفتار و بحث آزاد است . و تصمیم در مورد میزان مالیات

بستگی با رای و تصویب اکثریت دارد. در فرانسه حکومتی مبتنی بر ایمان و علاقه به نیکوکاری و خدمتگزاری نسبت به ملت وجود دارد که سرچشمه هر قدرت است و روی آرتش اثر دارد که سرچشمه نیرومندی است، و به مذهب تکیه زده است که سرچشمه عدالت پروری کلی بشمار می رود. احساسات صادقانه و قابل اعتماد را بپذیرید!

این فریب خوردگان با شهادت را نیز خوب می شناسیم، و عده زیادی از این قماش را روی نیمکت های مجلس مقننه دیده ایم.

رئیس های خبره آنان موفق شده بودند به هراسشان افکنند، و اطمینان یابند که بهر جا دلشان بخواهد می توانند ایشان را بکشند.

آنان برای اغفال و فریب مردم به هر مطالب و اقدامی نام مستعار داده بودند و دستیاران و مردم ساده دل را با آن کلمات مرموز و اسرار آمیز با خود موافق می ساختند و به گمراهی و تباهی و تیره بختی می کشاندند. اگر بخواهید حقیقت را از آن کلمات بیرون آورید باید معنی واقعی آن کلمات ظاهر فریب را بفهمید: در بشریت معنی درند خوئی را بخوانید. در سلامت و صلاح جهانی، معنی واژگونی و دگرگونی را بخوانید.

در جمهوری معنی آدم کشی " تروریسم " را بخوانید. در سوسیالیسم معنی غارت و چپاول را بخوانید. در برادری معنی قتل عام را بخوانید. و در انجیل معنی مرگ در میان ثروت را بخوانید.

بنا بر این وقتی یکی از نمایندگان دست چپ مجلس بعنوان مثال می گفت: " ما الفاء جنگ را می خواهیم و از میان بردن محکومیت اعدام را، عده انبوهی از بیچارگان متکی به نمایندگان دست راست مجلس بطور مسلم اینطور نتیجه گیری می کردند که: " ما می خواهیم همه چیز را به آتش و خون بکشیم! "

و با خشم مشت های گره کرده خود را به نماینده سخنور نشان می دادند.

پس از این نوع سخنان که در باره آزادی و صلح جهانی و سلامت و رفاه بوسیله کارو هماهنگی و پیشرفت در زمینه های مختلف گفته می شد، دیده می شد که نمایندگان این گروه اشاره شده در پایان جمله اخیر، رنگ پریده از جای برمی خیزند، چون اطمینان ندارند سرشان زیر گیوتین خواهد رفت یا نه، و شتاب زده بطرف کلاهان می روند تا اطمینان حاصل کنند که هنوز سرشان به نشان هست و می توانند کلاه خود را بر سر نهند و از مهلکه جان بدر ببرند.

این بیچارگان در مورد پذیرش و قبولی ۲ دسامبر معامله نکرده‌اند. آنان عبارت اختراعی و ویژه را که بیانگر این مطلب بود: "لوئی بناپارت اجتماع را نجات بخشیده است: " و حقیقت نداشت، باور کرده بودند زیرا در واقع این عبارت برای همین آدمها بوجود آمد و ساخته شد.

این عبارت اسرار آمیز و دور از حقیقت برای همه کسانی ساخته شده است که بخاطر مقام و جاه و سیم و زر و شکم سیری و هوس و نفس پرستی، همیشه برای طلوع خورشید قدرت تعظیم و تکریم و چاپلوسی کرده‌اند و خواهند کرد و به همین سبب از فردای موفقیت فاتح و پیروزمند، به ارباب و فرمانروا، به اعلیحضرت ناپلئون کبیر، به اعلیحضرت لوئی هجدهم، به اعلیحضرت اسکندر اول، به اعلیحضرت شارل دهم، به اعلیحضرت لوئی فیلیپ، به همشهری "لامارتین" به همشهری "کاوپنیاک" به عالجناپ پرنس رئیس جمهور، تبریک می‌گویند و جلوی آنان زانو می‌زنند، لبخند بر لب و برق درخشان خیره و مبهوت دارند، از هوش رفته‌اند و در حیرت و بهت غرق شده‌اند و شکوه قدرت و مقام قلب و روحشانرا تسخیر کرده است و همگی کلیدهای شهر خود را در سینی‌ها گذارده و کلیدهای وجدان خویش را در چهره‌ها نهاده‌اند و تقدیم داشته‌اند!

و این پیشرفها و پیشرمهای کهنه کار، همیشه قسمتی از قانون اساسی و تا اندازه‌ای خود قانون اساسی به شمار می‌روند. در باره رژیم ۲ دسامبر عدالت را اجرا کنیم.

ملت‌ها هیچگاه ثروت خود را که بوسیله پیشرفها کسب کرده‌اند نمی‌شناسند و نمی‌دانند که باید واژگونی و دگرگونی بوجود آید تا نقاب از چهره ایشان برداشته شود و ثروت واقعی و چهره زشت را همزمان آشکار گردد.

آنوقت است که ملت‌ها مبهوت و خیره می‌شوند از دیدن چیزیکه از زیرگرد و غبار بیرون آمده است. چیزیکه تماشایش بسیار شوکه‌مند و تابناک است. و کسی که پودر زده و غرق در جواهر و زر و زیوراست آشکار می‌گردد و همه به دنبالش فریاد زنده‌باد می‌زنند و مردم اروپا او را تجلیل می‌کنند و می‌ستایند. آن یکی سفیر از آب در می‌آید. یکی دیگر صبح از خواب بیدار می‌شود و می‌بیند ژنرال شده است و عقاب بزرگ روی مدال "لژیون دونور" دارد. هر ماجراجوئی شغل مقام عالی رسمی را به دوش می‌افکند و برپالش پر از اسکناس برمی‌نهد و

قطعه کاغذی را بدست می‌گیرد و روی آن می‌نویسد: "پایان حادثه‌جویی من"
— آیا شما می‌دانید فلانی عاقبت چکاره شد؟
— آری، آیا ناخدای کشتی جنگی شده است؟
— نه، او وزیر است.

دو فرمانروا در جمع چاپلوسان و مفتخور

آدمی در میان دولت مردان و اسقف‌ها و کاردینالها، آدمی که خود را چون سردار کارتاژ می‌داند (مقصود آنیسال است) و مرد تقدیر، مردی که بر تمدن هجوم برده است تا به قدرت برسد.

مردی که در جای دیگری غیر از میان مردم و ملت واقعی درنده‌خویانی را جست و جو می‌کند که بجای دهقانان و سربازان، از آنان بهره‌برداری نماید و به قتل و غارت و اداشان سازد. و با خود خواهی و خشونت و عطش خونخواری بکوشد موفقیت بدست آورد. مردی که می‌کشد، آتش می‌زند، ویران می‌کند و از هم می‌پاشد، تبعید می‌کند و به حقوق همه تجاوز می‌نماید، این مرد شوریده و مضطرب با چشمان گود افتاده که مانند آدمهای گیج و مات و مبهوت در میان کارهای ننگ آلود و وحشت‌انگیز و شرم آوری که انجام داده است راه می‌رود، "لوئی بناپارت" نام دارد و به خوابگردی شوم و دلپره آور می‌ماند. درباره "لوئی بناپارت" چه از نظر خوب بودن و چه از نظر بد بودن چاپلوسان عجیب می‌گویند:

"او یک دیکتاتور و مستبد بیشتر نیست!" به عقیده ما چنین است. و همچنین چیز دیگر نیز هست، او رئیس دولت هم هست.

در روزگار کهن و رم قدیم امپراطور وقتی می‌خواست دیکتاتور شود می‌کوشید برتر از مجلس سنا باشد و سناتورها را زیر نفوذ گیرد و سزار رم اینکار را بهتر از همه امپراطوران انجام داد ولی سرانجام از پای درآمد و مجلس سنا دیکتاتور را



کشت "لوئی بناپارت" هم خواست دیکتاتوری چون سزارم شود و مجلس را منحل کرد و نمایندگان ملت را زندان و تبعید نمود. از دیکتاتوری به استبداد روی آوریم. "لوئی بناپارت" ژنرال توپخانه و فرمانده هنگ سوار هم خود را می دانست و می خواست برتر از امپراطور باشد و مستبد گردید در صورتیکه مستبد بودن از امپراطور کمتر و کوچکتر است. به همین سبب او از عمویش ناپلئون و سزارم کوچکتر و حقیرتر بود.

دو بازرگان در خیابان پاریس راه می رفتند و درباره کاروکاسی خود حرف می زدند. یکی از آنان گفت:

"او آدم بدبخت و پست و فرومایه و بدنام و رسوا و بیشرمی است." در اینوقت مامور پلیس که حرفهای مرد بازرگان را شنیده بود پیش آمد و گفت: — "آقا شما درباره رئیس جمهور صحبت می کنید، من مجبورم بازداشتتان

کنم!"

اکنون آیا آقای "بناپارت" امپراطور است یا نه؟ — پرسش خوبی است. او ارباب است. او خان بزرگ، خان مغول، ازدهای بزرگ، شاه، تزار، و خلیفه عباسی است. پاریس دیگر پاریس بشمار نمی رود و "بغداد" شده است و "پرسی" (۱) نقش شهزاد قمر بازی می کند تا هر روز صبح سر از تنش بوسیله جلاذ جدا نگردد. آقای بناپارت، هر کار دلش بخواهد می تواند انجام دهد و آقای "پرسی" گرچه مجلس موسسان را دارد ولی قانون اساسی در برابر ارباب و فرمانروای دیکتاتور هیچ ارزشی ندارد و لوئی بناپارت حاکم بر اموال و خانواده و جان اشخاص است. اگر یک شهرنشین فرانسوی بخواهد در باره حکومت از خود سؤال کند، جوابها بقراریز است!

دادرس لباس شما را از تن بیرون می آورد و روانه زندانتان می کند. بعد، "سنا" و "شورای دولتی" و "مجلس مقننه" این مراجع اگر شما خواسته باشید از آنان یاری جوئید، بیلچهای بر می دارند و شما را چون زباله به گوشه و کنار می اندازند. اگر مالک باشید، خانه تابستانی و زمستانی شما را با حیاط و باغ و طویله و همه قسمتهایش می گیرند. اگر شما پدر دختری هستید، دخترتان را بزور تصاحب می کنند و اگر برادر هستید، خواهرتان را بزور از شما می گیرند، و اگر همسر دارید، او را بزور از شما جدا می کنند و در همه اینکارهای شرم آور و ننگ آلود، قدرت خود را نشان می دهند. ای رهگذر، اگر یکی از قدرتمندان از بیافتهات

خوش نباید، مغزت را با طپانچه پریشان می‌کند و آزادانه بخانه‌اش می‌رود؛
وقتی همه این کارها انجام شد، ستم‌دیگان چکار می‌توانند بکنند؟
— هیچ!

عالیجناب رئیس جمهور دیروز بنا بر عادت روزانه با کالسکه‌ای که چهاراسب
داشت برای گردش به "شانزله‌لیزه (۱)" رفت. روزنامه‌ها در باره او نوشتند:
او کلمات آزادی و برابری و برادری را از روی دیوارها پاک کرده است. مرد
جنگجو کافست. حکومت نظامی همه این شعارها را پوشانده است.
امپراطور؟ چرا امپراطور نباشد؟ لباس نظامی سبزگون را در حادثه "استراسبورگ"
به تن داشت، و همه عقاب نشانه قدرت خانواده بناپارت را در حادثه "بولونی"
دیده‌اند. آیا در زندان "هام" لباس خاکستری به تن نکرده بود؟ و بجای
"تالیران" که عمویش در امپراطوری مشاور سیاسی داشت، امپراطور تحمیلی
مورنی "برادر ناتنی خود را ندارد؟ نگاه کنید به این امپراطور، از امپراطور قبلی
(ناپلئون) چه کم دارد؟ — فقط یکی دو موضوع کوچک: پیروزی "اوسترلیتز"
و "مارانگو" را کم دارد.

امپراطور شدن خیلی ساده است. تشریفات در کلیسای "نتردام" و چند
مقام به دستیاران دادن و چند قرار داد بستن و دوسه اعلامیه و مقررات به
دیوارها چسباندن کافست و بعد هم حکومت نظامی مردم را ساکت خواهد
کرد و امنیت در امپراطوری برقرار می‌شود.

برای ما از اکنون امپراطوری وجود دارد. خیانت ۲ دسامبر، زاده شدن
امپراطوری را در پس دارد. مادر و کودک حالشان خوب نیست.



قدرت مطلق

در مورد این مرد، ۲ دسامبر بنیادش را فراموش کنیم. آیا از نظر ظرفیت
سیاسی او کیست و چگونه آدمی است؟ می‌خواهید در مورد هشت ماه حکومتش
Chanps - Elysee خیابان مشهور پاریس

داوری کنیم؟ از یکطرف قدرتش را ببینیم و از طرف دیگر کارهایی که انجام داده است. چه می‌تواند بکند؟ — همه کار می‌تواند بکند، چکار کرده است؟ — هیچ کار. با این قدرت کامل یک مرد نابغه می‌توانست چهره فرانسه را دگرگون سازد و شاید هم می‌توانست چهره اروپا را تغییر دهد.

اوبیگمان جنایاتش را از ابتدای حکومت پاک نکرد، بلکه آنها را پوشاند و پنهان کرد. او با اصلاحات ظاهری و مادی شاید موفق شد نقاب برجهره اخلاق زشت و فرومایگیهای خود بزند. حتی اولیافت یک دیکتاتور نابغه را هم نداشته است. او می‌توانست با حل بعضی مسائل اجتماعی دست کم ملت را خوشنود کند و نکرد.

"لوئی بناپارت" هیچ‌باین مسائل توجه ننمود و گرچه هر روز از کنار دشواریهای مردم می‌گذشت ولی مانند آدم نابینا آنها را نمی‌دید.

او در کاخ "الیزه" از مسائل مربوط به "سوسیالیستها" که در "هام" درباره اش می‌اندیشند، نیز غافل بود. او جنایات تازه‌ای برخیزانست نخستین خویش افزود و آنها را منطقی توصیف کرد. از جنایاتش که بگذریم، او هیچ چیز بدست نیاورد و فرمانروائیش جز جنایت حاصل نداشت. قدرت وی کامل و فراوان و عدالت پروری و نیکوکاریش هیچ بود. او فرانسه را گرفت و به اصطلاح خود تسخیر کرد ولی با همه قدرت و توانی که داشت هیچ کار مفید و خوبی برای ملت و وطن نتوانست انجام دهد. به یقین این دیکتاتور حرکت می‌کرد، در اینمورد باید عدالت را در نظر بگیریم. یک لحظه آرام نداشت. او احساس می‌کرد اطرافش هیچکس نیست و از تنهایی و تاریکی می‌ترسید. کسانیکه از شب و تاریکی هراس دارند آواز می‌خوانند. ولی او میلولید و حرکت می‌کرد و آرام و قرار نمی‌گرفت. او به‌خشم می‌آمد، به همه چیز دست می‌زد، دنبال نقشه‌های خود می‌دوید. در حالیکه نمی‌توانست ابتکاری نشان بدهد و کار تازه بکند، مقررات وضع می‌کرد و اعلامیه صادر می‌نمود و می‌کوشید راهی به‌یاد وجست و جو می‌کرد تا به هروسيله بیهودگی و پوچ بودنش را بظاهر بیوشاند و بطریقی اظهار وجود کند. حرکت و جنب و جوش وی دائم بود ولی افسوس! مثل چرخ می‌چرخید که در جایی تهی و بدون هوا بچرخد و حرکت کند.

در مورد مادیات هم گرچه او هیجده میلیون صرفه جویی داشت ولی بامجلس سنا همه ذخیره دولتی را به جیب زدند. و هیچ کار برای فرانسه انجام ندادند. در مورد کارگران و قطار راه آهن او مقررات وضع کرد ولی در عمل یک قدم برداشته

نشد و نتیجه‌ای بدست نیامد. " لوئی بناپارت " همه آئیننامه‌ها و مقررات را می‌نوشت و امضاء می‌کرد ولی پولی نمی‌پرداخت.

در مورد بودجه نیز وضع به همین طریق بود. این بودجه را شورای دولتی کنترل می‌کرد که متأسفانه نابینا بود و مجلس مفتنه می‌بایست آنرا تصویب کند که آنهم ناشنوا بود. به همین سبب نتیجه و حاصل نداشت و همه حوایج قانونی و مقررات در گرداب فرو می‌رفت و غرق می‌شد.

بودجه ارتش هم هیچ سودی برای سربازان نداشت و فقط افسران از آن بهره می‌بردند و بس. از اینها گذشته حکومت ناکزیر بود افسران و ارتش را به هرتدبیر نگهدارد زیرا پاریس و لیون ممکن بود دست به شورش بزنند و وقتی لوئی بناپارت امپراطور شود لازم خواهد بود در اروپا چند جنگ بکند و پیروزیهای بدست آورد. حال ببینید چه پرتگاه و گودال مخوفی در پیش پای ارتش فرانسه حفر شده بود!

به این ترتیب همه قوانینی که در مجلس تصویب می‌شد مانند میل و صندلی بود که برای تالار امپراطوری فراهم می‌آوردند. آری، به نمایندگان دستور می‌دادند و می‌گفتند، گردوغبار تالار را پاک کنید، تار عنکبوتها را از میان ببرید، همه لکه‌های خون را بشوئید تا آثار جرم و جنایت نابود گردد. در عوض شما بنای جدید و تشکیلات نو ۱۸۵۲ را در اختیار می‌گیرید.

اینها ابتکارها و اقدامات حکومت قدرتمند بشمار می‌آید. خوش فکری و کارهای اساسی و سودمند بحال ملت و مردم و حقیقت کجاست؟ هیچ پیروزی و کار درست و جدی و سودمند در این دوره و زمانه وجود ندارد. همه نوع مبالغه ممکن است وجود داشته باشد. همه افتخارات و سرفرازیها و پیروزیها نابود شده است.

۲ دسامبر یک اسب سواری در میانان بیهودگی و موهوم است که سرانجام سواریا فرار خواهد گذاشت.

این مردان تبهکار و خیانت پیشه و شریک جرمهای آنان هیچ مرزی نمی‌شناسند و هر کار دستشان برسد برای ویرانگری و آشفته‌گی و تیره بختی ملت و مردم انجام می‌دهند و در حقیقت چهره اروپا را نیز دگرگون می‌کنند. و ابتکار را برای سرگرمی و لذت بردن و تفریح انجام می‌دهند. سوسیالیسم به عقیده آنان تفریح کردن و ثروت اندوزی است. بودجه را در میان راه نگهداشته‌اند، کیفهای بزرگ در نزدیک آن با درهای باز گذاشته شده است. آنها را پر می‌کنند و بدوش می‌گیرند و می‌برند. هر کس پول می‌خواهد، اشکال ندارد به شرطی با دیکتاتور باشد و

برای او کار کند می تواند از آن استفاده کند. افسران ۲ دسامبر یک میلیون فرانک و سربازان ۲ دسامبر مدالهایی می گیرند که معنی آن باز یک میلیون فرانک است. نمایندگان مجلس سنا و مجلس موسسان و مقننه هم چند میلیون فرانک سهم دارند. آقای بناپارت سبب اسب لوکس و ۱۲ میلیون فرانک برای خرج آشپزخانه کاخهای سلطنتی خود لازم دارد. چند روز پیش آقای بناپارت اظهار می داشت: "کالسمهای من" همانطور که "پطرکبیر" می گفت: " " روسیه من! " همه این بولتن ها به چاپ رسید و نام آنها بولتنی امپراطوری جدید بود.

" الیزه " در آینده صد و چهل و نه آشپزخانه خواهد داشت.

در آن کاخ هر شب چاپلوسان فرمانبردار و شریک جرمهای امپراطور تحمیلی برگرم خوردن و نوشیدن و خوشگذرانی می شوند. هر شب جشن گرفته می شود، همه غرق در فراوانی و رفاه و سرمستی هستند. در درهای نعمت شنا می کنند.

ولی در گوشه و کنار شهر، نزدیک کاخ فرمانروا، مردم تهیدست و پایرنه که نان برای شب ندارند و بچه هایی که از سرما و بی لباسی می لرزند و باحسرت به نانهای شیرینی پشت شیشه مغازه ها می نگرند، و کارگران که از هوس و کودک خود به سبب مزد کافی نداشتن خجالت می کشند، و زنان بی سرپرست که برای سیر کردن شکم خویش ناگزیر خودفروشی می کنند، بسیاریند و آیا فرمانروا و نمایندگان مجلس سنا و مقننه و وزیران کاخ نشین و ثروتمند، به این ستمدیدگان محروم و گرسنه می اندیشند؟ آیا چکار برای این مردم انجام می دهند؟



دو نیمرخ آقای بناپارت

چیزیکه شگفتی آور به نظر می رسد، این است که آقای "بناپارت" و شریک جرمهایش دلشان می خواهد مورد احترام قرار گیرند. یک ژنرال ارجمند و یک وزیر مقدس بشمار آید. در چنین حکومتی همه قوانین اساسی جنبه نظامی دارد و در عمل هر کاری بازور و نیروی سرنیزه اجرا می گردد.

ملت فرانسه می بایست زیر فرمان و نظم قراردادشته باشد، و برای این منظور،

حکومت باید بداند هر فردی چگونه صبح از خواب بیدار می‌شود و چه می‌خورد و چکار می‌کند. و شب چگونه می‌خوابد. چه لباسی می‌پوشد و با چه آرایشی از خانه بیرون می‌رود. بویژه نمایندگان مجلس و وزیران با چه وضع و ترتیبی به مجلس یا وزارتخانه و پشت تربیون می‌روند.

گذشته از اینها برای دولت مردان، خواندن و سرودن اشعار حقارت آمیز و انتقادی و گذاشتن ریش ممنوع است. کراوات سفید قانون کارکنان عالیرتبه دولت است. و انضباط و فرمانبرداری و سکوت، جزء قانون بشمار می‌آید و برای همه کارکنان دولت لازم الاجراست. این است هنر آزادی در حکومت فرانسه بزرگ که روزگاری تکیه به انقلاب کبیر داشت.

"مابلی (۱)" می‌گوید: "سربازان درحالیکه گمان دارند بجای شهرنشینانند، وسابقاً کسول می‌ساختند و دیکتاتور و سناتور و تربیونها را بوجود می‌آوردند، اکنون مشاوران حکومت امپراطوران، یکنوع دموکراسی نظامی شده‌اند. آیا یک کلاه نظامی بسر دارید؟ - پس می‌توانید هر کار دل‌تان بخواهد انجام دهید.

نگهبان کتابخانه خیابان "ریشلیو" وقتی مرد جوانی از مجلس رقص بازمی‌گشت و از جلوی کتابخانه می‌گذشت او را کشت.

صبح فردای آن شب، روزنامه‌ها فقط نوشتند: "مرد جوانی فوت کرد." "تیموربیگ (۲)" موافقت کرد که جانشینانش تا هفت نسل پس از او حق دارند مرتکب هر جنایتی بشوند به شرط آنکه بیش از نه بار تکرارنشود و اگر پس از نه بار به جنایت دست بزنند می‌بایست به کیفر برسند. ولی نگهبان کتابخانه خیابان ریشلیوهشت بار شهرنشینان را کشت و بعد تازه دادگاه نظامی برای دادرسی احضارش کرد.

بنابر این در حکومت امپراطوری، سرباز بودن خوب است و شهرنشین بودن خوب نیست و خطر دارد.

در همین زمان آرتی بیچاره که افتخاراتش را گرفته‌اند در ۳ دسامبر بوسیله کمیسرها، نمایندگان مجلس و ژنرالها را بر خلاف قانون اساسی، بازداشت کرد و در ضمن این موضوع حقیقت داشت که به پاداش بازداشت هر نفر، دوسکه طلا

1- Mably

۲- مقصود تیمورلنگ است که یکی از بیرحم‌ترین و خونخوارترین دیکتاتورهای

تاریخ است.



به مامور بازداشت کننده می پرداختند .

آیا دپکتاتور، عطر ستایش و تمجید را استشمام می کند؟ بوی توتون را حس می کند؟

— آری، او بوی توتون و عطر تمجید و ستایش و چاپلوسی را استشمام می کند .
ای فرانسه، چه حکومتی داری! کودتا برای نیایش به کلیسا می رود. ظروف غذا خالی می شود و پس از تشریفات مذهبی و تجلیل از فرمانروا، کودتا تصویب و تأیید می گردد. چیزی که مسلم است، به زمان جنگهای صلیبی بازمی گردیم .
سزار برای پاپ به تبرد می پردازد. کاخ الیزه، ایمان راهبانان معابد روزگار کهن و همچنین عطش آنان را دارد .

خوشگذرانی و عیش و نوش و خوب زیستن و خوردن همه بودجه کشور، به هیچ اصول پایند نبودن و به هیچ چیز عقیده نداشتن، از همه چیز بهره گرفتن، بخطر انداختن و بدنام کردن دو چیز مقدس، یکی شرف سپاهگیری و دوم ایمان و عقیده بردین و مذهب، محراب را با لکه خون آلودن، و لوله پاک کن را به جای پرچم نهادن، سرباز را به سخره گرفتن و کشیش را به درنده خوئی واداشتن، کلیسا و ملت را با کلاهبرداری و حقه بازی آمیختن و نام قدرت و وجدان کاتولیک و وطن پرستی بر آن گذاشتن! پرونده کار "بناپارت کوچک" اینهاست!

همه کارهای "بناپارت کوچک" از بزرگترین کارتا ساده ترین عمل، از شرم آورترین کار تا خنده آورترین عمل، از همین دوبازی عاریت گرفته شده است .

در ۲۴ فوریه و ۴ مه، خاطرات ناراحت کننده یا خطرناکی هستند، که در روز همینی واقع می شوند. همه سالروزها و جشنهای مربوط به آن مزاحفند. آنها را لغو کنیم و از میان ببریم! هیچیک را جز جشن سالروز مربوط به خودمان به جای نگذاریم و حفظ نکنیم .

۱۵ اوت، روز ناپلئون مقدس نام گرفته است . از یکطرف ۲ دسامبر گونما را برافروخته ساخته است و صدا را بلند نموده و شمشیرها را از نیام برکشیده، فریاد برآورده و نامزا گفته است . و به سربازان پیر پیام داده است که برای ناپلئون کبیر جشن بگیریم!

از طرف دیگر چشمان را به نشانه صلیب، زیرافکنده است و زیر لب زمزمه کرده است: "ای برادران بسیار گرامی، از صمیم قلب عیسی مسیح و مریم مقدس را بپرستیم!"

حکومت فعلی، در حالیکه دستش بخون آلوده است، سرانگشت خود را در آب پاک و مقدس شست و شو می دهد و نیایش می کند!

خلاصه ای از آنچه گذشت

به ما می گویند: "آیا تند نرفته اید؟ آیا برخلاف عدالت نظر نداده اید؟ یک امتیاز به او بدهید. آیا او بعضی کارهای خوب را انجام نداده و در مورد سوسیالیست اقدام نکرده است؟"

— آری، در مورد قطار راه آهن و کم کردن درآمد سالانه و مانند اینها اقدام کرده است.

ما پیش از این ارزش درست و باندازه، اینکارها را تعیین کرده ایم. ولی در مورد اینکه کارهای انجام شده در چهارچوب "سوسیالیسم" بوده یا نه، جوابش ساده و در صلاحیت آقای "بناپارت" است.

ولی ناگفته نماند او در چهارچوب "سوسیالیسم" کار نکرده، بلکه زمان است که اینطور مسائل را در چهارچوب "سوسیالیسم" قرار می دهد.

آدمی برخلاف جریان سریع آب شنا می کند. او با قدرت فوق العاده با جزیان سریع آب مبارزه می نماید. با مشت و دست خود بر موج ضربه وارد می سازد. با پیشانی و شانه و زانوهاش می کوشد به بالا آید. شما می گوئید او بالا خواهد آمد. لحظه ای بعد می بینید پائین تر رفت.

او از وقتی بداخل رودخانه افتاد، خیلی بیشتر در آن فرو می رود و بی خبر و غافل از اینکه هر لحظه بیشتر در آب فرو می رود، سرگرم دست و پا زدن است، تا خود را به خشکی برساند. او می اندیشد و گمان می برد بالا می آید در صورتیکه بر عکس مرتب پائین تر می رود. خیال می کند می رود، در حالیکه بی دربی واپس رفته است.

در نتیجه می بینیم آقای بناپارت که می اندیشید مشغول کارهای سوسیالیستی است، اشتباه می کرد و مانند آن شناگر هیچ سودی از فعالیت سیاسی خود نبرد و

بجای وی، اطیش و روسیه بهره‌برداری کردند. جریان آب رودخانه درحقیقت "انقلاب" نام داشت و شناگر "استبداد" نامیده می‌شد. اما سوسیالیسم آقای بناپارت چیست؟ من منکر این هستم که کارهای او در چهارچوب سوسیالیسم انجام گرفته باشد.

کینه بورژوازی، آری وجود داشت، ولی سوسیالیسم، نه وجود نداشته است. به وزارتخانه‌های رژیم سوسیالیسی نگاه کنیم.

او وزارت کشاورزی و بازرگانی را در واقع منحل کرد. در مقابل انحلال دو وزارتخانه چه گذاشت؟ - وزارتخانه پلیس را درست کرد. یکی دیگر از وزارتخانه‌ها وزارت آموزش همگانی بود. این وزارتخانه هم خطر داشت. صبح، یکی از روزها، وزارت آموزش همگانی نیز از میان خواهد رفت. یکی از نقطه‌نظرهای سوسیالیسم، آموزش رایگان و اجباری است. که درحقیقت نور و روشنائی ایجاد می‌کند. کودکان را آگاهی و آموزش دادن و تبدیل به انسان بزرگ کردن، انسانها را آگاه ساختن و آموزش دادن و تبدیل به همشهری هوشیار و با شرف و تعادتمند کردن. ابتدا پیشرفت اخلاقی و بعد از آن پیشرفت مادی. دو پیشرفت اول بدنبال خود پیشرفتهای بعدی را بدون شک خواهد آورد.

آقای بناپارت چکار می‌کند؟ - او در همه جا آموزش و آگاه سازی را خفه می‌کند و آزار می‌دهد. در فرانسه امروز، یک مطرود وجود دارد، و آنهم معلم مدرسه است. آیا هیچگاه در مورد یک معلم فکر کرده‌اید؟ اینکار سابق مانند پناهگاهی برای جنایتکاران و ستمگران به شمار می‌رفت. آنان از اینکار بهره می‌بردند و در پناه آموزش دادن به کودکان، به جنایت دست می‌زدند.

اگر شما بخانه یک معلم بروید مثل اینستکه بکارگاه یک ارايه ساز رفته باشید. شخصی که ارايه می‌سازد، در حقیقت چند چرخ و یک مالیند را ابتدا فراهم می‌آورد. و می‌گوئید او آدم مفیدی است.

اگر بکارگاه یک پارچه باف بروید می‌بینید او پرده و پارچه می‌بافد. و می‌گوئید، این آدم گرانبهائی است.

وقتی به دکان یک آهنگر می‌روید، می‌بینید او بیل و کلنگ و پتک و گاوآهن (خیش) می‌سازد. می‌گوئید او آدمی است که کارش مورد نیاز است و وجودش به درد بخور و ضروری است. شما به این آدمها، به این کارگران درود می‌فرستید. و وقتی بخانه یک معلم وارد می‌شوید، می‌بایست بیشتر احترامش بگذارید و به او

درود فراوان بفرستید! زیرا می‌دانید او چه می‌سازد؟

— او روح و اندیشه انسان را می‌سازد!... او "خیش" کشاورز، و پارچه بافنده و بیل و کلنگ آهنگر را در اختیار دارد و کار هنری و بزرگ خداوند را روی زمین به نمایش درمی‌آورد و جلوه می‌بخشد، که در حقیقت باز سازی "آینده" نام دارد. امروز، در این حکومت، می‌دانید وظیفه معلم چیست؟ — در کلیسا به کشیشان درباره فرمانروا یاری بدهد، کلیسا را جارو بزند، چراغها را شمعگاه روغن بریزد و روشن کند، با خوانندگان نیایش هم‌نوا شود، صندلیها را مرتب سازد و خلاصه اگر وقت زیادی داشت پس از انجام کارهای یک خدمتکار، چند حرف از الفباء را به کودکان بی‌آموزد.

آقای "بناپارت" بوسیله کشیشان عالیه‌مقام و عادی، از دو سوبه آموزش ضربه زد. او گذشته از اینکه مدارس دهستانها را بست و تعطیل کرد، مدارس فرانسه را نیز قطعه قطعه نمود.

او زبان لاتین و یونانی را از برنامه تحصیلی حذف کرد. و نگذاشت در کلاسها دیگر از ادبیات رم و یونانی روزگار کهن و اشعار و نمایشنامه‌ها و شاهکارهای "اشیل" و "تاسیت"، به بهانه اینکه این نوع مطالب عوام فریب است، به شاگردان چیزی بیاموزند. و فقط شاگردان مدارس خواندن و نوشتن ساده را می‌توانستند فراگیرند و بی.

هرچه امکان داشت از انتشار کتاب جلوگیری بعمل آورد. مالیات سنگینی روی سگ و مرغ و خروس و اسب و کالسه و مزرعه و کاری و پارچه و پشم و پنبه و گندم و جو و برنج و همه لوازم ضروری زندگی مردم چه در شهر و چه در روستا به میزان غیر عادلانه گذاشت. و با خوشحالی دست روی دست مالید و گفت: "اینست مقررات مفید برای مردم" و بدینگونه، امپراطور سوسیالیست و کاتولیک لقب گرفت. و نظم اجتماعی برقرار شد. و اداره پلیس، پیکره‌ای از او ساخت. فقط اشکال بر سر این بود که آیا باید: "پیکره را با برونز بسازند؟" — نه، پیکره عمومی (ناپلئون) را باید با برونز بسازند.

پس پیکره او را با مرمر بسازند بهتر است.

کسی که حمله می‌کند و مورد پیگرد قرار می‌دهد. کسی که دیگران را هم برای مبارزه با تجاوز بحقوق مردم، به دنبال خود می‌کشاند، کسانی که می‌خواهند کاختهای ستم را درهم بکوبند و آتش بزنند و ویران کنند و از میان ببرند. آیا همه اینکارها را یک معلم ابتدائی بیچاره انجام می‌دهد؟ آیا اینکارها از یک دسته کاغذ

که روزنامه نام دارد، ساخته است؟ آیا اوراقی که در یک جلد گرد می‌آید و نام کتاب دارد، می‌تواند این کارهای حیرت‌آور را بکند؟ نه، این توهستی، ای روح و اندیشه، ای خردمندی و منطق انسان، ای قرن نوزدهم، ای تقدیر و سرنوشت، این توهستی ای خداوند بزرگ و توانا که می‌توانی بوسیله روزنامه و کتاب و هنر و دانش، و دانشمند و هنرمند و معلم به انسانها و اجتماعات بشری آموزش و آگاهی بدهی! . . . ، که نبرد و مبارزه می‌کنیم، دشمن ابدی نظمی هستیم که دیکتاتورها به دروغ و بطور ساختگی و بظاهر برقرار سازند. زیرا به عقیده آنان ماهمه عوام، فریب هستیم. کسانی که ایمان دارند، کسانی که برای وطن خود می‌جنگند و شمشیر می‌زنند، کسانی که برای خانه و مزرعه و زن و فرزند و خانواده خویش مبارزه می‌کنند، کسانی که برای خدای خود مشغول نبرد می‌شوند، بنظر ستمگران و دیکتاتورها، عوام فریب بشمار می‌روند.

بعقیده "لوئی بناپارت"، نبرد برای آزادی و عدالت، مبارزه برای پیشرفت و تمدن فرانسه و بشریت و برای از میان بردن جنگ و اعدام و کشتار بیگناهان، و جدی گرفتن برادری میان انسانها و وفاداری نسبت به سوگند و عهد و پیمان و دفاع از قانون، عوام فریبی نام دارد. بنابر این معلوم می‌شود فرهنگ لغت "لوئی بناپارت" و دستیارانش، بدون تصویب فرهنگستان تنظیم گردیده است و در حکومت وی فرهنگستانی وجود ندارد. بهمین جهت باید منتظر بود که شب معنی روز روشن داشته باشد، و گربه نام گربه نداشته باشد و عدالت موهوم بنظر می‌رسد و تاریخ یک رویا بشمار آید و "لوئی بناپارت" مترادف با "ناپلئون کبیر" باشد و کسانی که قانون اساسی را از میان بردند نجات بخش لقب گیرند و مدافعان قانون اساسی راهزن نامیده شوند. و خلاصه شرف بشری مرده باشد، آنوقت من هم این حکومت را بستانم و تمجید کنم و بگویم: این خوب حکومتی است. زندان و تبعید میکند، مردم را بگلوله می‌پندد، با نیروی گلوله توپ و لبه شمشیر، قدرت خود را افزون می‌سازد. قسمتی از نظم حکومت "لوئی بناپارت" عبارت از اینست که به همه چیز بی اعتنا باشند، و غم و رنج مردم را بمسخره بگیرند و تیره بختی همگانی را ببینند و بگویند اینها مهم نیست. مهم اینست که حکومت برقرار و پایدار باشد. زنده باد برقراری و پایداری حکومت!

ما پیش از این درباره برقراری و استواری حکومت‌ها سخن گفته‌ایم. من استقرار حکومت را می‌ستانم. اگر در فرانسه روزنامه چون برف از آسمان بزمین ببارند، بعد از دوازده روز، یعنی روز سوم، کسی نمی‌داند آقای لوئی بناپارت کجا رفته است.

چه اهمیت دارد. این آدم روی زمانه و دوران، سنگینی می‌کند. چهره قرن نوزدهم را عوض می‌نماید. و شاید در این قرن دویاسه سال وجود خواهد داشت که در آنها نمی‌دانم چه نشانه‌ای از بدنامی و ننگ دیده خواهد شد که وقتی دقت کنیم می‌بینیم آقای لوئی بناپارت، آنجا نشسته است.

چیز غم انگیز اینستکه، این آدم مسئله‌ای برای همه انسانها شده است. در بعضی زمانهای تاریخی، نوع بشر، بطور کلی از همه جای روی زمین چشم به یک نقطه می‌دوزد. و می‌پندارد از این نقطه اسرارآمیز سرنوشت جهان خارج می‌شود. ساعتگاهی بود که چشم جهان به "واتیکان" و "کرگوارهفتم" دوخته شده بود. وقت دیگر به موزه "لوور" پاریس و "فیلیپ اوگوست" و "لوئی نهم" و "فرانسوای اول" و "هانری چهارم" خیره شده بود. و یک زمان به الیزابت بزرگ انگلستان و در دوره دیگر به لوئی چهاردهم فرانسه و قصر "ورسای" و ساعتگاهی دیگر به کاخ "کرملین" روسیه و "پترکبیر" چشم جهان نگران بود. امروز همه مردم جهان سرپائین افکنده‌اند و به کاخ "الیزه" پاریس واقفانگاه "لوئی بناپارت" چشم دوخته‌اند.

آه! این مکان چه جاییست که یک اندیشه و ایده درست از آن خارج نمی‌شود، مگر برای بدام افکندن و گرفتار ساختن یک بیچاره باشد؟ چه جاییست که عملی در آن به انجام نمی‌رسد مگر برای جنایت کردن؟ چه نوع جاییست که در آن سکونت ندارند مگر گروهی ریاکار؟ این مکان لکه ننگی شده است بردامان پاریس! اینجا محل آلوده و شرم آور قرن است!

این در بزرگ که از پشت آن صدای خنده و شادی و موسیقی و بر خور دگیلاسهای مشروب بگوش می‌رسد و شبها نور چراغهایش خارج کاخ را روشن می‌سازد، یکنوع ناسزا و توهین است به مردم همیشه تماشاگر و نگران!.. این مکان مرکز شرمساری جهان است.

آه! ای فرانسه چه خوابی می‌بینی؟ - به یقین نباید این ملت را بیدار کرد! باید بازویش را گرفت و تکانش داد. باید با او حرف زد.

باید در مزرعه‌ها راه پیمود. به روستاها داخل شد، در انبارها رفت. و با سر بازی حرف زد که نمی‌داند چه می‌کند. به کشاورزی سخن گفت که تصویر امپراطور را ندانسته در کلبه‌اش نهاده است و به هرچه حکومت گفته است رای مثبت داده است. باید حقیقت را به مردم نشان داد. بویزه برای مردم روستا و کوهستان، باید همه حقایق آشکار شود. باید به آنان خانمهای خالی از آدم و گورهای سرکشاده و پر از

کشته را نشان داد . باید با انگشت این رژیم وحشت‌انگیز را نشان داد !
 این ملت هوشیار و باشرف و خوب است ! همه چیز را خواهد فهمید . آری
 باید به این ملت فهماند که این دو " ناپلئون " گرچه هردو نام " ناپلئون " دارند
 ولی یکی بزرگ و دیگری کوچک است . یکی سرفراز و دیگری پست و فرومایه است .
 این حکومت را خلاصه کنیم . در کاخ " الیزه " و " توپلری " کیست ؟
 — جنایت . چه کسی در باغ " لوگزامبورگ " است ؟ — پستی و فرومایگی . درد ادگستری
 کیست ؟ — بی عدالتی . در زندانها ، در حصارها و دژها و برجها کیست ؟ در زیرزمینها
 و سیاه چالها کیست ؟ در تبعید کیست ؟ — قانون — شرف — هوش و ادراک — آزادی
 و حق و حقیقت ! . . ای تبعیدشدگان ، از چه گله و شکایت دارید و می‌نالید ؟ —
 شما خوب سهمی دارید .



کتاب سوم

جنايات

اما این حکومت، این حکومت وحشت انگیز و حیوان صفت، این حکومت که تردید ایجاد می کند میان خنده و گریه، این قانون اساسی چوبه دار که همه آزادیهای ما را حلق آویز کرده است، این انتخابات پرمروصدا و کوچک جهانی، این یکی رئیس جمهور نام دارد، و آن دیگری که مجلس مقننه اش می نامد، این فرومایگان حقیر که به فرومایه بزرگ خود می گویند: "عالیجناب، این میلیونها را بپذیرید!" و این فرومایه بزرگ که به فرومایگان حقیر می گوید:

"اعتماد و اطمینان مرا بپذیرید و دل آسوده دارید!"

این مجلس سنا، و شورای دولتی است که همه برنامه ها از آن خارج می شود؟... خدای من، آیا ما به این نقطه رسیده ایم که لازم است همه این چیزها را به یاد آوریم؟ این حکومت از کجا خارج می شود؟ هنوز از این حکومت چیزی جاری است که بخار دارد. این چیز خون است...

مردگان، دورند. آنان مرده اند. آه! چیزی است این که اندیشیدن درباره اش هراس انگیز است! آیا تاکنون درباره آن نمی اندیشیدند؟ آیا برای اینکه بنوشید و بخورید؟ برای اینکه تو در جنگل "بولونی" کارداشته باشی؟ ای کورکن، برای اینکه در موزه "لوور" روزی چهل "سو" بدست آوری؟ آیا برای اینکه عناوین اشرافی پیدا کنید و شما را آقای "کنت" و یا خانم "دوشس" بنامند؟ برای اینکه خوش بگذرانید و بخندید؟ برای اینکه همه دیوارهای پاریس پوشیده از اعلان و آگهی جشنها و نمایشها باشد؟ آیا باید فراموش کنید که قدری پائین تر، اجساد کشته شدگان افتاده اند؟...

آیا برای اینکه در مجلس جشن و رقص که در مدرسه نظام برپاست؟ برای آنکه پس از بیرون آمدن از مجلس جشن چشمه ایستان هنوز خیره مانده و سرتان گیج است؟ و لباسهای شما پاره شده و دسته گلستان پژمرده گشته است؟ و روی تخت

خواب افتاده‌اید و در اندیشه افسر خوش قیافه‌ای هستید که لطف و مهربانی فراوان نسبت به شما ابراز داشته است؟

آیا در همه این احوال هیچ بیاد می‌آورید که در تاریکی گودال مرگ، درسوراخ عمیق، چندین انسان، شکل و چهره خود را از دست داده‌اند؟ و گرفتار کرمهایی شده‌اند که کالبد و اعضای بدنشان را می‌بلعند و کم کم از میان می‌برند؟ و با خاک گور می‌آمیزند؟ همان انسانهایی که روزگاری زنده بودند و کار می‌کردند و می‌اندیشیدند و عشق می‌ورزیدند و حق زیستن داشتند و کشته شدند؟ ..

آه! اگر هیچکس از ایشان یاد نمی‌کند، شما این حقایق دردناک را به یاد کسانی که فراموشکارند بیاورید و بگویید:

"ای کسانی که به خواب فرو رفته‌اید! بیدار شوید! درگذشتگان و کشته‌شدگان از پیش چشم شما رژه می‌روند!"



روز ۴ دسامبر

آخرین توان گودا

مقاومت وضع نامنتظری پیدا کرده، و مبارزه تهدید کننده شده بود. دیگر نمی‌شد نام مبارزه بر آن گذاشت. زیرا تبدیل به جنگ و نبرد و در همه جا گسترده گشته بود، در الیزه و وزارتخانه‌ها، رنگ کارکنان و اشخاص بریده بنظر می‌رسید. همه جا سنگر بندی دیده می‌شد و مردم پشت سنگرها قرار داشتند. چهارراه‌ها و تقاطع خیابانها، ساعت به ساعت منظره هراس انگیزی پیدا می‌کرد و کم کم همه ساختمانها به‌دروا و استحکامات نظامی تبدیل می‌گردیدند. مبارزان پشت سنگرها قرار می‌گرفتند و سنگرها تاکناره رودخانه ادامه می‌یافت. همه کسانی که تفنگ و اسلحه داشتند بین مردم تقسیم کردند. زنان هرچه کهنه پاره داشتند در سنگر بندیها بکار بردند.

آقای "ب" فریاد می‌زد و درحالیکه به کمیته مقاومت داخل می‌شد می‌گفت:

"پاریس یکپارچه از خانها بیرون آمده و بپا خاسته‌اند!"

سه سنگر بزرگ در " سن ونیس " ساخته شده بود . لحظه به لحظه خبرهای تازه دست نویسنده از بخشهای گوناگون بدست ما می‌رسید . همه مبارزان بخشهای مختلف با متاع اسلحه داشتند . از هر طرف اعضای کمیته‌های رهائی بخش و مبارزه با امارت‌بیط برقرار می‌کردند . بنظر می‌رسید پیروزی مسلم است . گاهی این انسانهای مبارز بقدری شورش و شغف پیدا می‌کردند که یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند و می‌پوسیدند . " ژول فاو (۱) " فریاد می‌زد و می‌گفت : " یک گروهان سرباز چه بیاید و چه برود ، در هر حال لوئی بناپارت ، نابود است ! "

در بعضی خیابانها وقتی سنگر بندی می‌کردند ، زنان سرخود را از درجه‌های آمارت‌خانه‌های اطراف سنگر بندیها بیرون می‌آوردند و فریاد می‌زدند : " جرئت داشته باشید ! "

بخش " سن ژرمن " هم هیجان زده و پر آشوب شده بود . پلیس بخشهای پاریس را مانند تار عنکبوت محاصره کرد و به زنجیر کشیده بود ، ولی این تار عنکبوت در همه جا از انقلاب و مبارزه پر هیجان مردم ، بلرزه در آمد و موجب نگرانی شدید دولت می‌گردید . در همه راهروها و حیاطها پیروزی جمهوری ، موج می‌زد و حدس زده می‌شد ، حتماً " میان سربازها و درجه داران نیز در مورد موفقیت و پیروزی جمهور یخواهان گفت و گو جریان داشت .

" موبا (۱) " که ابتدا می‌پنداشت بسادگی می‌تواند آتش شورش مردم را خاموش کند ، کم کم شروع به عقب نشینی می‌کرد و اظهار عجز می‌نمود .

بنظر می‌رسید که او با وحشت صدای جزرومد دریای انقلاب را می‌شنود و شدت و خطر طوفان آینده را حس می‌کند . طوفان شورش بحق مردم ، او را بهر سو می‌افکند و زبانش لکنت پیدا می‌کرد و فرمان کشتار مبارزان راه حق و آزادی در دهانش می‌خشکید . " موبا " بی در پی با وزیر کشور در مورد شورش و سنگر بندی مبارزان و مخالفان دولت در پاریس ، تماس می‌گرفت و وزیر کشور نیز با وی و " مورنی " دائم در تماس بود و از جریان انقلاب که هر ساعت بیشتر اوج می‌گرفت ، می‌پرسید .

" مورنی " که از " موبا " خون سرد تر بود و زیاد گرفتار اضطراب نمی‌شد و نمی‌ترسید ، در دفتر کارش همه گزارشها را در مورد سنگر بندیها و قیام مردم ، مطالعه می‌کرد

۱ - Jules Favre . یکی از جمهور یخواهان مخالفت لوئی بناپارت

۱ - Maupas . از طرف لوئی بناپارت مامور سرکوبی شورشیان شده بود .



و گفته می‌شد که وی در باره "موپا" اظهار می‌داشت که او: "بیمار است!" و وقتی "موپا" با وحشت به او تلگراف می‌کرد که: "چه باید کرد؟" "مورنی" جواب می‌داد: "بخواهید!" و سه بار این پرسش و جواب تکرار شد و هر سه بار "مورنی" بجای اینکه راه حلی پیدا کند و خیال "موپا" را آسوده نماید پاسخ می‌داد: "شما بخواهید!"

دربخش "سن مارسو" پلیس یکی از شورشیان مبارز را دستگیر کرد و جیب وی پر از اعلامیه دست چپی‌ها بود. وقتی او را به اداره پلیس بردند، مردم بازداشت شده، می‌اندیشیدند تیربارانش می‌کنند.

همینکه مامور پلیس خواست شورشی بازداشت شده را به ساحل رودخانه در "سن میشل" ببرد، یک گروه بان پیش آمد و به او دستور داد که برود سرپست خود و زندانی را در اختیار وی گذارد. مامور پلیس رفت و چون دور شد، گروه بان طنابی که دستهای شورشی بوسیله‌اش بسته شده بود برید و گفت: "برو دنبال کارت، من جانت را از مرگ نجات دادم. فراموش نکن که ترا آزاد کردم، مرا خوب نگاه کن و بشناس!" همدستان نظامی "لوئی بناپارت" باهم شور می‌کردند که بهتر است برای رفع خطر، فرمانروای "الیزه" به "انوالید" (۱) "یا" "لوگزامبورگ" (۲) نقل مکان بنماید. چون در این دو محل دفاع از اقامتگاه "لوئی بناپارت" بهتر و آسانتر خواهد بود. میان دو روزنرال در مورد اینکه "لوئی بناپارت" به کدامیک از این دو مکان برود اختلاف افتاد. بحث و گفت‌وگو در این مورد ادامه داشت. در این زمان بود که عموی "لوئی بناپارت" بنام "ژروم" (۳) بناپارت نامه‌ای بنده‌آموز به برادر زاده خود نوشت: "برادر زاده گرامی، خون فرانسوی ریخته شده است. یک پیام جدی به ملت بدهید و از خونریزی بیشتر جلوگیری کنید؟... احساسات شما خوب فهمیده نشده است. دومین مراجعه به آراء عمومی شما از طرف ملت بد استقبال گردید و مردم در مورد حق انتخاب آزاد به سازمان‌ها خوشبین نیستند. آزادی بدون ضمانت اجرا برای پشتیبانی از قانون اساسی جمهوری است و مجلس مقننه نظارت کامل مستقیم ندارد. آرتش دست قوی را دارد. اکنون زمان آن رسیده است که قدرت مادی را با قدرت اخلاقی کامل کنید. کاری که حکومت در موقع شکست نمی‌تواند انجام دهد، باید هنگام پیروزی انجام دهد. پس از

1- Invalid

2- Luxembourg

3- Gerome Bonaparte

ویرانی برنامه‌های پوسیده و کپنه، باید به فکر مرمت و بازسازی برنامه‌های جدید بود. فرمان بدهید انتخابات آزاد عمومی با نظارت مجلس مقننه، ریاست جمهوری را برگزیند و جمهوری را از سقوط و نابودی نجات بخشید.

به نام برادرم و خاطره او و بیم و هراسش نسبت به جنگ داخلی است که من این برنامه را به شما می‌نویسم. تجربه گذشته‌ام را باور دارید و بیاندیشید که فرانسه و اروپا و آیندگان از رفتار و کردار امروز شما یاد خواهند گرفت.

عموی مهربان شما - ژروم بناپارت

در میدان "مادلن" دوتن از نمایندگان به نام‌های "فابویه (۱)" و "کرستن (۲)" بهمم برخوردند - ژنرال "فابویه" به همکاریش چهارتوپ که بوسیله اسب‌ها در حرکت بودند و بولوار را با پرتمه به مقصد "الیزه" ترک می‌گفتند، نشان داد و پرسید: "آیا الیزه آماده دفاع است؟" و "کرستن" درحالی که میدان انقلاب و جلوی قصر مجلس را نشان می‌داد جواب داد: "ژنرال، ما فردا آنجا هستیم!" از بالای یک اتاق زیر شیروانی که مشرف به حیاط اصطبل "الیزه" بود، دیده می‌شد، که از صبح در حیاط اصطبل سه کالسکه سفری با اسب پر از اسباب و بار، درحالی که دو کالسکه‌چی در جای ویژه خود، نشسته بودند، توقف کرده بود.

لرزش خشم و کینه‌های در شورشیان آغاز می‌گردید و به نظر می‌رسید همه اوضاع و احوال حکایت دارد بر اینکه کودتا محکوم به نابودی است. یک تکان دیگر فرا می‌رسد. چه می‌بایست کرد؟ می‌بایست یک ضربه بزرگ به دولت زده شود. یک ضربه نامنتظر، یک ضربه وحشت‌انگیز باید به حکومت زد.

حکومت کودتا آخرین توان خود را از دست می‌داد و با نزدیک می‌شد به نابودی با بطور هراس‌انگیزی رهائی بخشیدن.

"لوئی بناپارت" الیزه را ترک نگفته بود. او در دفتر کارش که در همکف قرار داشت بسر می‌برد. در همان سالن پرشکوه که روزگار کودکی به سال ۱۸۱۵ در آنجا، نزدیک عمویش "ناپلئون" حضور داشت. او در آن مکان تنها بسر می‌برد، و دستور داده بود هیچکس به ملاقاتش نرود. گاه‌گاه در نیم ساز می‌گردید و سر ژنرال "روگه (۱)" با بوهای جوگندی (خاکستری) معاونش، پدیدار می‌شد. تنها ژنرال "روگه" اجازه داشت این در را بگشاید و داخل اتاق کار وی شود.

ژنرال اخبار بسیار اضطراب انگیز و نگران کننده می آورد که اغلب بوسیله این جمله پایان می گرفت: "اوضاع خوب نیست!" یا "وضع خیلی بد است!" و وقتی حرفش تمام می شد "لوئی بناپارت" در حالی که آرنج خود را به میز تکیه داده و جلوی آتش نشسته بود، سرش را قدری می گرداند و روی دسته مبش خم می شد و با لحن اسرارآمیز و بدون احساس روشنی، پیوسته و تفسیرناپذیر این چهارکلمه را در جواب ژنرال بر زبان می آورد: "باید اوامر مرا اجرا کنند!"

آخرین بار ژنرال داخل اتاق کار "لوئی بناپارت" شد و خبرهای بدی را به اطلاع اربابش رساند و گفت که در خیابان ها سنگربندی زیادی شده است و در همه جا فریادهای "سرنگون باد دیکتاتور" شنیده می شود (ژنرال ترسید بگوید مردم فریاد می زدند سرنگون باد سلوک!) و نگرانی و شوربختی افسران و درجه داران و سربازان را در شهر یادآور شد. "لوئی بناپارت" از جای خود نیم خیز گردید و درحالی که خیره خیره نگاه خود را به ژنرال دوخته بود گفت: "خیلی خوب، به سنت آرنو (۱) بگوئید اوامر مرا اجرا کند!" این اوامر چه بود؟ هم اکنون آنها را می بینیم.

اینجا قلم را با تردید و اضطراب به زمین می گذاریم، به فرجام نفرت انگیز این روز شوم و غم انگیز ۴ دسامبر نزدیک می شویم.

روزی که نتیجه خونین موفقیت کودتا از آن خارج گردید. ما می رویم تانقشه شوم و جنایتکارانه "لوئی بناپارت" را از پرده بیرون افکنیم و آشکار سازیم. ما اسرار نهفته تاریخی ۲ دسامبر را که همه مورخان پنهان نگهداشته اند افشا می کنیم. آنچه ژنرال "مانیان" کوشید به فراموشی سپرد یادآور می شویم. آنچه مردم پاریس هم جرات نکردند و شهادت نداشتند در کنار گوش بکد بگر بگویند - آشکار خواهیم ساخت.

من در راز مهیب و دلبره آوری داخل می شوم:

"۲- دسامبر جنایتی است نهفته در پرده سیاه شب، تابوتی است در بسته، و خاموش و گنگ، که از شکاف های آن جوی خون جاری است. ما هم اکنون در این تابوت را نیم باز می کنیم."



سنگربندی‌ها

از صبح، هدف دولت انکارناپذیر بود. همین‌که صبح شد اعلامیه‌های عجیب و غریب در همه گوشه و کنار خیابان‌ها به دیوارها چسبیده بود. بیاد دارید که مطالب این اعلامیه‌ها را پیش از این برای شما شرح داده‌ایم.

در مدت شصت سال که توپ انقلاب بعضی روزها در پاریس شلیک شده‌است، تاکنون، هیچگاه اینگونه حکومت با ناامیدی دست به جنایت نزده بوده‌است.

این اعلامیه‌ها شهرنشینان را آگاه می‌ساخت، که هیچ‌نوع اجتماع و گرد هم آئی، نباید وجود داشته باشد و در غیراین صورت نیروی انتظامی با یاری ارتش، و با قدرت و شدت این گروه‌ها و اجتماعات را متفرق و پراکنده خواهند کرد.

در پاریس، شهر مرکزی تمدن، مشکل باور می‌دارند که یگانسان دست به جنایتی بزند که بی‌اندازه و برخلاف عدالت و قانون باشد. و در این اعلامیه‌ها مشاهده نشده بود که گرچه بی‌اندازه وحشیانه و بیرحمانه انجام می‌گردید، ولی در ضمن خنده‌آور و مسخره نیز بود.

با این وصف کسانی که این اعلامیه‌ها را مسخره و خنده‌آور می‌دانستند، اشتباه می‌کردند، زیرا آنها شامل نقشه‌هایی بود که از طرف "لویی بناپارت" طرح‌ریزی شده و خیلی هم جدی و خشن بود.

این نمایش عمل آماده شده از طرف آدمی بود که دوم دسامبر را درست کرد. از خیابان "مادلن" تا بخش "پواسونیر" (۱)، "بولوار آزاد بود. و بقیه خیابان‌ها اغلب سنگربندی داشت.

جمعیت به‌خشم آمد. همه کالسکه‌ها و گاری‌ها را در خیابان واژگون کرده بودند، میله‌های فلزی و نیمکتهای کنار پیاده‌رو و طارمیا رانیز برای استفاده سنگربندی‌ها برده بودند.

ولی یا این‌همه هنوز خیابان و بولوار به‌علت بزرگی و پهناوری بطور کامل گرفته نشده و فضای بزرگی برای عبور قوای انتظامی و نیروی ارتش آزاد بود. مردم حتی تخته سنگ‌های پلکان‌ها را کنده و برای ساختن سنگر از آنها استفاده کرده

بودند .

در یکی از خیابانها ، ساختمان نیمه‌تمامی بود . جوانی با لباسی تمیز و خوب و رسمی رفت بالای یکی از سقف‌های ساختمان و درحالی‌که سیگار میان دو لب‌ها داشت ، طناب‌های چوب بستنها را که بناها برای رفتن بالای دیوار و کار کردن ، در طبقات فوقانی ساختمان ، بکار برده بودند ، باز کرد و همه چوب بستنها فرو ریخت و روی هم انباشته شد و صدا های عجیبی بلند شد و در نتیجه فرو ریختن چوب بستنها ، سنگرها بهتر و کامل‌تر سلخته شدند .

در این هنگام ، چند تن داخل تئاتری که در خیابان بود شدند و از دری که بازیگران آمد و شد داشتند ، به داخل سالن رفتند و پس از چند دقیقه با تفنگ و طبل خارج گردیدند . یکی از آنان طبل را گرفت و شروع به زدن کرد . و با این پیام اسرارآمیز عده‌ای دیگر از مردم به پشت سنگرها دعوت شدند . در ضمن سنگری که آنجا ساختند دو سه خیابان را زیر نفوذ و کنترل داشت .

یک گروهان نظامی از صبح اقامتگاه خود را تخلیه کرده بودند . و مبارزان پرچم آن سربازان را برداشتند و روی سنگر بندی نصب کردند . این همان پرچم بود که بعد از آن تاریخ در روزنامه‌ها نام "پرچم سرخ" بر آن نهادند .

پانزده تن در این پست جلوی سنگر بندی قرار گرفتند . آنان تفنگ داشتند ولی تفنگها فاقد فشنگ بودند . پشت سر ایشان سنگر بزرگی قرار گرفته بود . در سنگر بزرگ حدود یکصد نفر مبارز قرار داشتند که میان آنان دو زن و یک پیرمرد با موهای سپید ، دیده می‌شدند . این پیرمرد در دست چپ خود عصائی داشت که به آن تکیه داده بود و در دست راستش تفنگی دیده می‌شد .

یکی از زنان شمشیری با حمایل در دست داشت و وقتی از نرده آهنی بالا می‌رفت چند انگشتش قطع شده بود . او انگشتهای قطع شده‌اش را به جمعیت نشان داد و فریاد برآورد و گفت :

"زنده باد جمهوری !"

زنی دیگر بالای سنگر بندی رفت و به دسته پرچم تکیه داد و درحالی‌که دومرد مسلح به تفنگ همراهیش می‌کردند ، با صدای بلند نمایندگان دست چپ را دعوت به سلاح در دست گرفتن و مبارزه می‌کرد . و مردم برای وی کف می‌زدند و تشویق می‌نمودند . همه این حوادث بین ظهر و یک ساعت بعد از ظهر اتفاق افتاد .

جمعیت زیادی دوطرف خیابان ، در پیاده روها گرد آمده بودند . عده‌ای از آنان ساکت بودند و عده‌ای فریاد می‌زدند و می‌گفتند : "سرنگون باد سولوک !"

سریگون باد، خاشاک!

در فواصل معینی کاروان غم‌انگیزی از میان جمعیت عبور می‌کرد. آنها وسایل نقلیه شبیه به "تخته روانی (۱) - زنبه" سربوئیده‌ای بودند که گروهی سرباز و پرستار و پزشک‌یار با بازوبند‌های ویژه بهداری و بیمارستان‌های آرتش نیز همراهشان بودند.

پیشاپیش این کاروان تاثر آور، مردانی با چوب‌دست‌های بلند حرکت می‌کردند که روی چوب‌دستی‌های ایشان با خطوط درشت نوشته شده بود: "سرویس بیمارستان‌های نظامی" و روی وسایل حمل و نقل سربوئیده این کلمات خوانده می‌شد: "مجروحان - آمبولانس‌ها" هوا در این لحظه بارانی و تیره و تار بود.



در این میان در "بورس" جمعیت زیادی گرد آمده بودند. کسانی که اعلامیه‌ها را به دیوارها می‌چسباندند بوسیله اعلانات خبر الحاق بعضی اداوات و ایالات را به کودتا در اعلانات یادآور شده بودند.

ارز فروشان دولتی درحالی که می‌خندیدند، شانه‌های خود را در مقابل این اعلانات بالا می‌انداختند.

ناگهانی از معامله‌گران و دلالان ارز سرشانی که از دو روز پیش طرفدار پرو یا قرص کودتا شده بود، رنگ پریده از راه آمد و نفس نفس زنان، مانند کسی که فرار کرده است، گفت: "در بلوار مردم را به گلوله بستند!"



قدری بیش از یک ساعت از آخرین فرمان "لوثی بناپارت" به ژنرال "روگه" گذشته بود، که بلوار از "مادلن" تا پایان، پوشیده از سوار نظام و آتشبارهای توپخانه گردید.

در حدود شانزده هزار و چهارصد و ده سرباز در خیابان‌های اطراف مستقر شدند. هر گروهان سرباز دارای آتشبار توپخانه بود. فقط در بلوار "پواسونیر" یازده توپ وجود داشت.

لوله دو توپ بطرف خیابان "مونمارتر (۱)" نشانه‌گیری شده بود. در صورتی که آنجا سنگر بندی نداشت و معلوم نبود چرا می‌خواستند آن خیابان و اطرافش را به توپ ببندند. مردم بیگانه این قسمت از شهر پاریس بی‌خبر از نقشه کودتاچیان، ۱ - مقصود "برانگار" است که در آن زمان ویکتور هوگو نام تخت روان و زنبه

بر آن نهاده است.

1 - Monmartre

در پیاده‌روها جمع شده و سر از دریاچه آپارتمان‌های خود بیرون آورده بودند و با حیرت و بیم و هراس و نگرانی به امواج توپ و تفنگ و شمشیر و سربازان و افسران می‌نگریستند. یکی از گواهان می‌گفت:

"سربازان و افسران می‌خندیدند" گواه دیگر می‌گفت: "سربازان قیافه عجیبی داشتند!" عده‌ای از سربازان قنداق تفنگشان را روی زمین نهاده و به آن تکیه داده بودند و به نظر می‌رسید از خستگی یا گیجی و بعلت مرموزی روی پای خود بند نبودند و تلوتلو می‌خوردند. یکی از افسران پیر که عادت دارند به اعماق چشمان سربازان بنگرند، به نام ژنرال "ل" می‌گوید از جلو کافه "فراسکاتی (۱)" می‌گذشتم دیدم: "آنان مستند!" نقشه‌های بیمارگونه پنهانی آشکار می‌شود. در لحظه‌ای که جمعیت فریاد می‌زد: "زنده باد جمهوری! سرنگون باد" لوئی بناپارت "شنیده شد افسری زیرالب می‌گفت:

"این وضع کار را به قصاصی کردن مردم می‌کشانند!"

یک آتشبار توپخانه از خیابان "ریشلیو" می‌گذشت. جلوی کافه‌ای رسید و مردم فریاد زدند: "زنده باد جمهوری!" یکی از نویسندگان که سردبیر روزنامه‌ای محافظه‌کار بود، فریاد زد: "سرنگون باد سولوک" یکی از افسران که نزدیک او بود با شمشیر برهنه خود بطرف وی حمله کرد ولی شمشیر به سرنویسنده نخورد و درختی کوچک را که نزدیک آن مرد بود قطع کرد.

چون سرهنگ "روشفور (۲)" به بالای خیابان "تیبو (۳)" رسید، یک عده از مردم آسفالت خیابان را پوشانده بودند. آنان همه در آن بخش سکونت داشتند و اغلب بازرگان و روزنامه‌نگار و هنرمند و داخلشان چند زن و کودک و نوجوان دیده می‌شدند که زنان دست پسر و دخترشان را گرفته بودند و برای تماشا به هر سو می‌رفتند. و در ضمن فریاد می‌زدند و می‌گفتند: "زنده باد قانون اساسی! زنده باد جمهوری!"

سرهنگ "روشفور" همان کسی بود که درباره "لوئی بناپارت" گفته بود: "پرنس ناپلئون و رئیس دولت شخصیتی است که نظم و آرامش را به وجود می‌آورد و ما مدافعان وی هستیم!"

این سرهنگ وقتی فریاد جمعیت را شنید که برضد "لوئی بناپارت" تظاهرات می‌کردند با اسب و سربازان زیرفرمانش به میان مردم بی‌خبر از همه‌جا افتاد و پیاده‌رو

1- Frascati

3- tai bout

2- Rochefort

و وسط خیابان را شخم زد و مردان و زنان و کودکان را با شمشیر برهنه از پای درآورد و به گفته یکی از گواهان :

"این کشتار یک لحظه بیشتر به طول نیانجامید!"

نزدیک ساعت دو بعد از ظهر آتشبار توپخانه مانور اشتباهی دادند و از بلوار "یواسونیر" سنگر بندی صدو پنجاه قدمی را نشانه گرفتند و شلیک کردند. مردی از میان مردم فریاد زد و گفت :

"می بینید که آنان مستند!"

در ساعت ۲/۵ بعد از ظهر سربازان در جلوی سنگر بندی آتش گشودند و این گلوله باران به نظر می رسید تفریحی بیش نیست و هیچ معلوم نبود که بطور جدی آرتش و حکومت نظامی دارد با مردم می جنگد. در نتیجه خواهیم دید که نظامیان چه فکری در سر داشتند.

نخستین گلوله توپ که شلیک شد، غلط نشانه گیری شده بود و از بالای سنگر بندی ها گذشت و رفت در "شاتو-دو (۱)" پسر جوانی را که سرگرم آب کشیدن بود، کشت.

دکانها بسته شده و همه پنجره ها نیز بسته بودند. یک دریچه در طبقه بالای خانه ای که در زاویه خیابان "سانتیه (۲)" قرار داشت، باز بود. کنجکاوان هنوز در پیاده روهای خیابان به جای مانده بودند. این جمعیت از توده مردم به شمار می رفتند و لاغیر. اغلب این سنگر نشینان را زنان و مردان و کودکان و پیرمردان تشکیل می دادند که می خواستند به جنگ کوچک و خاموش خود ادامه دهند. این سنگر بندی ابتدا یک نمایش بود که در پایان تبدیل به بهانه ای برای کشتار دسته جمعی شد.

آتش گشودن بر روی ملت

یک ربع ساعت بود که سربازان به سوی مردم و سنگرها تیراندازی می کردند و مبارزان آزادیخواه نیز در جواب آنان به طرف سربازان تیراندازی می نمودند ولی گلوله ها موجب گشته شدن کسی نمی شد.

1- Chateau. d'eau

2- Sentier

در این وقت ناگهان سوارنظام و آتشبار توپخانه و سپاهیان پیاده مانند امواج خروشان به حرکت درآمدند و به طرف جمعیت که در خیابان و پیاده‌روها و پشت سنگربندی‌ها بودند یورش بردند و آرامش خیابان‌ها به هم خورد. در مورد اینکه چه اتفاقی افتاد و موجب و انگیزه این طوفان گردید، مورخان و نویسندگان تاریخ عقیده دارند از دریاچه یکی از خانه‌های طبقات فوقانی زاویه کوچکی به طرف سربازان تیراندازی شد و باعث خشم آنان گردید و به همین سبب دست به حمله وحشیانه به مردم زدند. بعضی این‌طور نظر می‌دهند که شخصی با طپانچه یک گلوله به طرف سربازان شلیک کرد و موجب حمله ناگهانی سربازان شد در هر صورت اگر شلیک گلوله از دریاچه آپارتمان طبقات بالای ساختمانی شده یا بوسیله شخصی از طپانچه بوده است، امکان دارد این برنامه رمز و نشانه‌ای بوده که برای حمله به مردم بی‌گناه طرح‌ریزی و از قبل فراهم گشته بوده است. و این کشتار در بولوار و خیابان بر جمعیت و مهم پاریس انجام گردید و ارتش در حقیقت با یک بهانه اسرارآمیز بر روی ملت آتش گشود و عده‌ای را تیرباران کرد.

منظره شوم و هراس‌انگیزی بود. زنان و مردان و کودکان و پیرمردان و پیرزنان فریادکنان به هر صومی دویدند و دست‌ها را برای پناه بردن به خداوند رو به آسمان بلند کرده بودند. از زمین و آسمان گلوله می‌بارید. در یک چشم به هم زدن سراسر خیابان و پیاده‌رو پوشیده شد از کشته‌شدگان، جوانان درحالی که سیگار هنوز میان دو لبشان بود، نقش بر زمین شده بودند. زنان جوان با لباس‌های مخملی غرق در خون در پیاده‌رو افتاده بودند. دو کتابفروش بدون آنکه درست از حادثه‌خبر داشته باشند در آستانه مفاز خود از پای درآمدند. در خیابان "ریشیلو" جویباری از خون جاری بود اجازه می‌خواهم در اینجا چند کلمه خارج از کشتار در خیابان و پیاده‌رو سخن گویم. من به عنوان یک نویسنده و تماشاگر، ناگزیرم همه چیز را گزارش دهم و دلیل این کشتار بدون مقدمه و ناگهانی و بی‌رحمانه و وحشیانه را جستجو کنم و بخواهم من از کسی که مسئول همه این کشتارها و جنایات است و شریک جرم‌هایش نام می‌برم. از "لوتی بناپارت" و "مورنی" و "موپا" و "سنت آرنو" و همه کسانی که دستهای خود را به خون مردم بی‌گناه آلودند نام می‌برم از جلادان، قاتلان، گواهان و قربانیان، از لوله‌های گرم توپها، از تیغه خون آلود شمشیرها، از مستی سربازان، از سوکواری و عزای خانواده‌ها، از مردگان، از وحشت، از اشک‌های آمیخته باخون، در دنیای متمدن نام می‌برم.

اگر گزارش دهنده و روایت‌کننده و تاریخ‌نویس تنها باشد و این مطالب را به

هر ترتیب و هر نوع بنویسد کسی آنها را باور نخواهد کرد . پس رشته سخن را بدست کسانی که زنده هستند و در صحنه حضور داشته و خود نیز مانند کشته شدگان خونین گشته‌اند ، بدهیم . به گواهان حاضر در صحنه خونین کودتا گوش فرا دهیم .



خلاصه‌ای از آنچه گذشت

ما نام گواهان را به چاپ نمی‌رسانیم . نیازی نیست نامشان آشکار شود ، آهنگ گفتار صداقت‌آمیز و با نفوذ آنان نشانه حقیقت‌گوئی است . یک‌گواه می‌گفت :
" . . . من هنوز سه قدم در پیاده‌رو برنداشته بودم که دیدم سربازان ناگهان از حرکت باز ایستادند و رو به جنوب نمودند و اسلحه خود را پائین آوردند و رو به مردم تیراندازی کردند و با یک حرکت برق‌آسا گلوله‌ها را شلیک می‌کردند . تیراندازی در حدود بیست دقیقه بدون وقفه ادامه داشت و گاه‌گاه چند گلوله توپ هم شلیک می‌شد .

گلوله‌های نخستین که شلیک شد من چهار دست و پا بر روی زمین افتادم و مانند خزنده‌ای در پیاده‌رو پیش رفتم و به یک در نیمه‌باز رسیدم . دکان شراب فروشی بود ، شماره اش ۱۸۵ و جنب بازار صنعت‌گران قرار داشت . من آخرین نفر بودم که داخل دکان شدم . هنوز گلوله‌باران ادامه داشت ، در این دکان در حدود پنجاه نفر آدم وجود داشت . میان آنان پنج یا شش زن و دو یا سه کودک بود . سه نفر بدبخت زخمی شده بودند ، دو تن از ایشان با رنج فراوان پس از یک ربع ساعت جان سپردند . سومین زخمی وقتی من خارج شدم از دکان هنوز زنده بود . بطوری که بعد خبردار شدم وقتی من از دکان شراب‌فروشی خارج گشتم ساعت چهار بعد از ظهر بود و گویا سومین زخمی چون زخمش شدید بوده نتوانسته است بیشتر از آن دوام آورد و او هم فوت کرده است .

برای آنکه نشان بدهم سربازان کودتا بر روی چه کسانی آتش گشودند بهتر است چند تن از اشخاصی را که در دکان مشروب‌فروشی بودند معرفی کنم . چند

نفر زن آمده بودند خرید کنند و برای شام چیزهایی که لازم دارند فراهم سازند. یک پسرک که خدمتکار کلیسا بود و می‌خواست برای کشیش‌ها خرید کند. دو پاسبان دلال "بورس" بودند. دو یا سه تن مالک بودند. چند کارگر هم بودند که لباس درست و حسابی نداشتند. یکی از این تیره‌بختان که در حدود سی سال داشت برای تعریفی کرد که تاثر انگیز بود. او پالتو خاکستری داشت. او می‌خواست با همسرش به حومه "مونمارتر" و خانه یکی از فامیل‌ها برود و گرفتار یک ستون از سربازان مسلح شد. همین که برای نخستین بار گلوله‌ها غلیک شد هر دو نفر به زمین افتادند. شوهر از جای برخاست و خود را تا دکان مشروب‌فروشی کشید ولی زنش را همراه نداشت. و نا امیدیش بی‌اندازه بود و به قدری شوریده به نظر می‌رسید که به‌وصف نمی‌آید. می‌خواست با تمام نیرو در دکان را باز کند و به خیابان که گلوله‌باران بود باز گردد شاید بتواند همسرش را بیاورد. ما به‌زحمت توانستیم یک ساعت او را از رفتن بازداریم و در دکان نگهداریم.

فردای آن روز من فهمیدم که همسر آن مرد بیچاره کشته شده بوده است. پانزده روز پس از حادثه مرگ همسر آن تیره‌بخت اطلاع پیدا کردم او را به سبب گله و شکایت از ستمگری "لوئی بناپارت" دستگیر کرده و به "برست (۱)" فرستاده‌اند تا بعد تبعید و زندانش کنند.

همه کسانی که در دکان شراب‌فروشی بودند سلطنت طلب به‌شمار می‌رفتند و فقط یکی از آنان بنام "مونیه" گویا جمهوری‌خواه بود. من نزدیک ساعت چهار بعد از ظهر از آن دکان خارج شدم. یک گواه دیگر گفت:

"در ساعت سه و یک ربع بعد از ظهر سربازان به حرکت درآمدند و با تشبیه توپخانه به چند خیابان یورش بردند و علاوه بر آدم‌های گردآمده در خیابان و پیاده‌رو همه‌فازها و آپارتمانها و حتی دریاچه‌های دوطرف خیابان را گلوله‌باران کردند و دیمری‌نگذشت که سراسر خیابان و پیاده‌رو تا خیابان "ریشلیو" پوشیده شد از اجساد کشته‌شدگان و این قتل‌عام تا سربع ساعت ادامه یافت."

گواه دیگری گفت: "تا آدم آن منظره، تاثر انگیز و مرگبار و وحشت‌آور را ندیده باشد نمی‌تواند درست شرح بدهد. وقتی سربازان به حرکت درمی‌آمدند ابتدایک گلوله‌هوائی شلیک می‌شد و این تیراندازی نشانه و رمزی بود برای گلوله‌باران

کردن مردم بی‌گناه که در مغازه‌ها و دکان‌ها و پیاده‌رو خیابان بودند و کرانه کسی به‌سربازها. و افسران که در همه خیابان‌ها موج می‌زدند کاری نداشت و فقط این تیراندازی هوایی بی‌بهره‌ای بود برای قتل‌عام و قربانی کردن مردم..."

یکی از گواهان که صدای شلیک گلوله را از پنجره فوقانی خیابان شنیده بود گفت:

"سربازان از جلوی من که بیست دقیقه بود در پیاده‌رو ایستاده بودم عبور می‌کردند و هیچ گلوله‌ای شلیک نشد. فقط ناگهان همه سربازان به حرکت درآمدند و آتشبار توپخانه نیز به سرعت حرکت کرد و چند لحظه بعد از اطراف هر روی مردم و به طرف خانه‌ها و دریاچه‌های آپارتمان‌ها و دکان‌ها آتش گشوده شد. من اطمینان دارم که قبل از این گلوله‌باران هیچ صدای شلیک گلوله نشنیدم. من بنا عده‌ای زن و مرد و کودک به خیابان "ته‌بو (۱)" پناه بردیم تا از خطر در امان باشیم و زیر یک سایه‌بان در ایستادیم. زنی در ده قدمی من کشته شده بود. قسم می‌خورم که در آن نزدیکی نه درمانگاه و نه برانکار وجود نداشت و همه از اطراف ما می‌گریختند. همین و بس!"

من تصور می‌کردم که ژاندارم‌ها مانند شکارچی‌ها تفنگ را به‌دوش دارند و دنبال شکار می‌گردند تا کسانی را پیدا کنند و با شلیک گلوله از پای درآورند. در خیابان‌های مجاور هم وضع همین‌طور بود. در پیاده‌روهای خیابان زخمی‌ها افتاده بودند و فقط گاه‌گاه دری باز می‌شد و دستی از درون خانه بیرون می‌آمد و یکی از مجروحان را شتاب‌زده و با ترس و لرز به درون خانه می‌برد و دوباره در را می‌بست. یک‌گواه دیگر می‌گفت:

"سربازان در هر گوشه کمین کرده بودند تا یک شهرنشین پیدا شود و مانند شکارچیان او را نشانه بگیرند و با گلوله از پای درآورند. همین‌که سربازی یک‌نفر را از دور می‌دید به طرفش نشانه می‌گرفت و مثل کسی که می‌خواهد به هدف تیراندازی کند او را هدف گلوله قرار می‌داد. عده‌یادی از هم‌شهریان به همین طریق کشته شدند.

وقتی یک‌نفر از افسری یاری می‌خواست تا از کدام طرف برود خطر ندارد، افسر به او می‌گفت "زود برو و دور شو"

آن بیچاره به حرف افسر اطمینان پیدا می‌کرد و همراه می‌افتاد ولی سخنان

افسر حکم اعدام وی به شمار می‌رفت. زیرا هنوز چند قدم شتابزده دور نشده بود که بوسیله شلیک گلوله‌ای بر روی زمین می‌افتاد.

یکی دیگر از گواهان می‌گفت: "وقتی تیراندازی در بلوار آغاز شد، کتابفروشی شتابزده خواست در مغازه‌اش را ببندد. در این هنگام گروهی از مردم که از ترس فرار می‌کردند تا گرفتار سربازان نشوند یا گلوله به آنان نخورد، خواستند داخل مغازه کتابفروش بشوند. کتابفروش تیره‌بخت همین‌که خواست جلوی آن عده را بگیرد سربازان از راه رسیدند و شروع به تیراندازی کردند در نتیجه کتابفروش گلوله خورد و کشته شد و زن و دخترش قبل از آنکه بتوانند او را نجات بدهند مجروح شدند و بعد از چندروز شنیدم که همسر کتابفروش از شدت تأثر و غم و رنج دیوانه شده است."

گواه دیگری می‌گفت: "از مدخل خیابان موناثرتر تا چشمه در حدود شصت پا طول داشت و در این فاصله شصت جمد افتاده بود. این اجساد کشته‌شدگان زن و مرد و پیر و جوان و کودک بودند که بوسیله سربازان و ژاندارمها به خاک و خون غلتیدند. همه این تیره‌بختان وقتی تیراندازی شروع شد خواستند فرار کنند ولی هدف گلوله شدند و به زمین افتادند و دیگر برخاستند."

شیشه‌های خانه‌ها و پنجره‌ها بوسیله گلوله شکسته شدند. مردی که در حیاط خانه‌اش بود از صدای گلوله‌باران و شکسته شدن شیشه‌ها دیوانه گردید. زیرزمین‌ها پر از زن و کودک و پیرمرد بود آنان از ترس به زیر زمین پناه برده بودند ولی سربازان سوراخ و روزنه زیر زمین‌ها را هم نشانه‌گیری کردند و لوله تفنگ را داخل روزنه می‌کردند و گلوله را شلیک می‌نمودند و کسانی را که آنجا بودند به خاک و خون می‌کشیدند. این وضع یک ساعت به طول انجامید."



این گواهی گواهان را که نمایشگر جنایات کودتا بود در اینجا پایان دهیم. گواهی یکصد گواه دیگر را بعلت تکراری بودن دیگر نمی‌نویسیم. زیرا همین مختصر نمونه‌ایست بر اینکه آقای بناپارت چه جنایت بزرگی مرتکب شده‌است و پنجشنبه ۴ دسامبر ۱۸۵۱ مردم پاریس چگونه قربانی کودتا گشته‌اند. کشتار تا شبانگاه ادامه داشته است. بیش از یک ساعت در بلوار توپ و تفنگ آتش‌بازی و غوغا و طوفان ادامه داشت. گلوله‌های توپ و تفنگ در زمین و هوا پرواز می‌کردند و هیچ هدف معینی نداشتند و برخورد آنها اتفاقی بود و هیچکس در خیابان و پیاده‌رو و خانه و دکان و حتی زیر زمین امنیت نداشت.

بعضی وقت‌ها سربازان یکدیگر را هدف قرار می‌دادند، اسب‌ها از میان اجساد و گلوله‌ها به‌هر سو می‌دویدند و چرخ‌ها جدا از وسایل حمل و نقل در خیابان در حرکت بودند.

فردای آن‌روز وحشت‌انگیز و شوم در میان شعله‌های آتش هفتاد سوراخ در دیوارهای خیابان دیدند که جای گلوله بود.

می‌گفتند یک جراح که می‌خواست سربازی را جراحی کند بدست سرباز دیگری کشته شد، سربازی که افسرش می‌خواست بازوی او را بگیرد گفت:

جناب ستوان سربازان همه وجدانشان ناراحت است و از جنایتی که مرتکب شده‌اند نزدیک است دیوانه شوند. لحظه‌هایی بود که همه احساس می‌کردند دست‌هایشان آلوده به‌خون بی‌گناهان کشته است و از قتل و کشتار مانند کسانی شده بودند که شراب نوشیده و مستند. به‌نظر می‌رسید که دستی ناشناس از میان ابرها مرگ فرو می‌بارید، سربازان تبدیل به گلوله پرتاب‌کن شده بودند.

توپچی‌ها به قدری مست و گیج بودند که اغلب وقتی چرخ حامل توپ عقب می‌رفت آنان زیر چرخ می‌رفتند و آسیب می‌دیدند. یک‌بار چند توپ نزدیک‌خانه مستقر شدند. دیوارهای خانه در اثر برخورد گلوله‌های توپ که پیش از آن به‌خانه زده شده بود شکاف پیدا کرده و خراب گشته بود، هر بار که گلوله‌ای شلیک می‌شد شکاف‌ها و سوراخ‌ها بیشتر خراب می‌گردید. وقتی افسر وفرمانده توپخانه از راه رسید و این منظره را دید فریاد زد و گفت "دست نگهدارید، شلیک نکنید وگرنه دیوارهای خانه خراب می‌شود و توپ و توپچی را زیر آوار خواهد برد.

بازی‌های خطرناک و وحشت‌انگیزی با قتل عام و کشتار کودکان آمیخته شده بود. افراد سواره‌نظام با اسب به‌هر سو می‌تاختند و سربازان پیاده کلاه از سر برداشته بودند و در کوچه و خیابان می‌دویدند و دیوانه‌وار از میان اجساد کشته شدگان عبور می‌کردند و نمی‌دانستند چکار باید بکنند. اسب‌های بدون سوار نیز در کوچه و خیابان سرگردان شده و به‌هر گوشه و کناری سر می‌کشیدند و هراسان و بی‌هدف به‌هر سو می‌دویدند. اگر زنی در کوچه یا خیابان دیده می‌شد افسران فرمان آتش می‌دادند و می‌گفتند: "این زن را با گلوله بزنید!" و پس از لحظه‌ای صدای شلیک گلوله شنیده می‌شد و زن بیچاره بر روی زمین فرو می‌غلطید. در بلوار مونمارتر یک سروان به سربازان خود فرمان می‌داد که با سرنیزه زنان را بکشند. زنی که در خیابان "سن نیاکر" نان گرفته بود و زیر بغل داشت بوسیله گلوله یک سرباز

از پای درآمد و کشته شد و نتوانست نان را به خانه ببرد. در خیابان "ژان ژاک روسو" زنی فریاد زد: "زنده باد جمهوری" و بوسیله سربازان شلاق خورد.

عده‌ای از سربازان که خون پیش چشمانشان را گرفته بود می‌رفتند در خانه را می‌کوفتند و وقتی درگشوده می‌شد داخل خانه می‌شدند و هر که آنجا بود می‌کشتند و هر چه دارای ارزش بود به یغما می‌بردند. بعضی وقت‌ها افسران به سربازهای خود فرمان می‌دادند و می‌گفتند: "به خانه‌ها داخل شوید و هر که در آنجا بود بکشید!" گفته می‌شد که در "فراسکاتی" یک ژنرال پیر گرفتار سربازان شد و خواستند او را بکشند افسری مانع آنان گردید و سربازان تسلیم نشدند و به افسر گفتند: "اینکار مربوط به ما می‌شود. شما بروید و بگذارید ما بکار خود برسیم!" سربازان دیگر برای کشتن آدم می‌کشتند یکی از گواهان می‌گفت: "سربازان در خانه‌ها حتی سگ خانه را نیز می‌کشتند."

یک نویسنده به نام آقای "لیرو (۱)" از شدت تأثر دیوانه شده بود و از خیابانی به خیابان دیگر می‌رفت و خود را به گروهان سربازان معرفی می‌کرد که تیربارانش کنند. و سربازان به او می‌خندیدند و نا امیدش می‌ساختند و از تیرباران کردنش سر باز می‌زدند و به نظر می‌رسید که سرانجام لازم بود معجزه‌ای رخ دهد تا آن تیره بخت از کشته شدن نجات پیدا کند و تیرباران نشود.

یکی از هنرمندان مشهور وقتی تیرباران می‌شد بوسیله ژنرالی شناخته شد ولی از این حوادث زیاد رخ می‌داد فقط برحسب تصادف بعضی از آنها کشف می‌گردید. نخستین کسی که در این قصابی کشته شد، تاریخ نامش را در نخستین قتل عام "سن بارتلمی" همچنین نگهداشت و او "تئودور" نامیده می‌شد و در خانه‌ای که گوشه خیابان "سانتیه" قرار گرفته بود سکونت داشت و از همان‌جا کشتار و هیاو و آشوب آغاز گردید.

پس از کشتار در شب سیاه، کشتار در روز روشن آغاز شد.

اجساد کشته شدگان را بر نداشته بودند. به قدری شتابزده مردم را در کوچه و خیابان به قتل رساندند که وقت برداشتن اجساد را نداشتند و فقط در جلوی یک دکان سی‌وسه جسد افتاده بود.

در آسفالت خیابان گودال کوچکی حفر کرده بودند تا خون‌ها در آن جمع شود. یکی از گواهان می‌گفت اغلب در پیاده‌روها اجساد را روی یکدیگر افکنده و پیر و

جوان و زن و مرد و کودک و لباسهای پاره درهم و برهم در گوشه و کنار بختها دیده می‌شد. در بعضی جاها دست‌ها و پاها و سرهای جدا شده از بدن مانند شاخه‌های درخت روی هم ریخته و انباشته شده بود و معلوم نبود متعلق به چه کسانی هستند. جسد تنها و دور از اجساد روی هم انباشته کمیاب بود. یکی از این اجساد در پیاده‌رو کنار دیوار نشسته و پاهایش را دور از هم دراز کرده بود و به نظر می‌رسید چشم به نقطه مجهولی روبروی خود دوخته است ولی هیچ حرکت نداشت و جان باخته و مرده بود.

چند قدم دورتر از او یک پسر جوان با شلوار مخمل بوسیله گلوله به دردگانی دوخته و کشته شده بود و در دستش هنوز چند ورق کاغذ چایی که شاید جزوه در دستش بود در اثر باد تکان می‌خورد و اطرافش اوراق به باد رفته و پراکنده دیده می‌شد. و بقیه اوراق چایی را دست به هم فشرده جسد هنوز نگهداشته بود. یک پیرمرد سپید موی در سر راه خیابان فرعی نقش بر زمین شده و چترش کنار او افتاده بود، پیرمرد بیچاره نیم چکمه پسر جوانی را که آن طرف‌تر جان سپرده بود هنوز در دست داشت. در چند قدم دورتر از این صحنه تاشرانگیز زنی که به چاهی در آغوش داشت و گویا در حال فرار بوده است، در حالی که سرش روی پیاده‌رو و پاهایش در خیابان قرار داشت، کشته شده و کودک وی نیز در آغاز عمر چشم از جهان فرو بسته بود ولی در هر حال، زن هنوز طفل خود را در آغوش داشت و رها نمی‌کرد. آه! آقای بناپارت شما می‌گوئید از این حادثه به خشم آمده‌اید. ولی چه بدبختی بزرگی است که شما برای سرکوبی ملت به پا خاسته و قیام مردم ستم‌دیده پاریس فرمان کودتا صادر کردید و دست به کشتار بی‌گناهان زدید!

بهانه شما برای کودتا بدی زیاد خودتان و شریک جرم‌هایتان بوده است. اگر کودتا نمی‌کردید نمی‌توانستید پرنس قدرتمندی باشید و چند میلیون به جیب بزنید. آری می‌بایست از زندگی لذت ببرید و با شریک جرم‌های خود خوش بگذرانید!

مجلس مقننه فقط می‌توانست شما را محکوم به پرداخت دویلمیون در سال کند. گذشته از این اگر کودتا نمی‌کردید ناگزیر می‌بایست پس از چهار سال از تخت فرمانروایی پائین بیافتد و از "الیزه" خارج شوید و تازه روزنامه‌ها درباره ناشایستگی شما شایعه‌سازی می‌نمودند و آشکار می‌شد که کیسه‌های پر از طلا را به سرقت برده‌اید و رسوائی به بار می‌آمد و شما نام پر افتخار عمومی خود ناپلئون را لکه دار می‌ساختید. و از این‌رو شما به عقیده من خواستید از قانون دست و پا گیر رهایی یابید و بهتر

دانستید به جای کلاه بردار و حقه باز یک جنایت کار بزرگ تاریخ باشید !
به نظر شما ، پس این خون ها که ریخته شد به جای آنکه دست های تان را آلوده
سازد ، شست و شو داد . بسیار خوب من به نوشتن ادامه می دهم .

منظره خیابان پس از کشتار

وقتی کشتار پایان گرفت ، پاریس به تماشا آمد . جمعیت به خیابانها روی آورد
و حکومت جلوی آنان را نگرفت . این هدف جنایتکار بود . "لوثی بناپارت" اینکار
را برای پنهان کردن آن انجام نداد . پیاده روها پوشیده شده بود از گچپاشی که
پس از گلوله باران خانه ها و مغازه ها و به توپ بستن آنها به خیابان و پیاده رو ،
ریخته بود . و به نظر می رسید که برف زیادی باریده و زمین سفید گشته است . و
اغلب لکه های تیره رنگی از خون بر این برده سفید برف مشاهده می شد . پای
آدم به هر جسد که می خورد بعد از روی خرده شیشه های پنجره ها می گذشت . بعضی
از خانه ها به قدری به وسیله گلوله های توپ و تفنگ ویران شده بودند که آدم فکر
می کرد هر لحظه ممکن است دیوارهای باز مانده آنها فرو خواهد ریخت .

سی و هفت جسد در بخشی از شهر آروی هم انباشته شده بودند و رهگذران
می توانستند از پشت میله های ظارمیها آنها را تماشا کنند . یک زن در زاویه خیابان
"ریشلیو" ایستاده بود . ناگاه احساس کرد پاهایش خیس شده است .

او با خود گفت : "عجب ! پس معلوم می شود باران آمده است ! من پاهایم
در آب فرو رفت . " یک رهگذر به آن زن گفت : "نه ، این آب نیست خانم " رهگذر
درست می گفت چون پاهای آن زن در گودالی بر از خون رفته بود .

دو قدم دورتر از تئاتر "واریته" (۱) جمعیت ایستاده بودند در برابر کلاهی
بر از فز سر و خون که به شاخه درختی آویخته شده بود .

از خیابان "مونمارتر" تا خیابان "سانتیه" مردم از میان مردابی از خون
عبور می کردند . در بعضی جاها به قدری خون زیاد بود که رهگذران مجبور می شدند

جهت حرکت خود را تغییر بدهند تا پاهای آنان خیلی داخل خونها نشود. در فواصل کم سی‌وسه جسد روی زمین افتاده بود. این مناظر طاقت مرا از میان می‌برد. احساس می‌کردم قطره‌های درشت اشک از چشمانم روی گونه‌ها می‌لغزد. من پرسیدم چطور می‌توانم از خیابان عبور کنم و به خانام بروم. و ماموران با درخواستم موافقت کردند و اجازه دادند از وسط خیابان بگذرم. یکی از گواهان گفت: "ما از میان خون گذشتیم، و شمرديم هجده جسد در فاصله بیست و پنج قدم روی زمین در خون خود غوطه می‌خوردند."

نزدیک ساعت یازده شب وقتی چراغها همه روشن گردید، آقای بناپارت اجازه داد که شادی آغاز شود و خوش بگذرد. در خیابانها نیز جشن برپا شد. سربازان می‌خندیدند و در حالیکه سرود و آواز می‌خواندند خرده پاره‌های سنگربندیها را به دهان آتش می‌افکندند. بعد از آن مانند کاری که در حادثه "استراسبورگ" و "بولونی" کردند، سرگرم تقسیم پولها شدند.

به سخنان گواهی گوش بدهیم، او گفت: "من در سن دهخا افسری را دیدم که دویشت فرانک به رئیس یک عده سرباز پرداخت و گفت: یرنس مرا مامور کرد تا این پول را به‌شما بدهم، بین سربازانتان تقسیم کنید. چون سربازان بیست نفر بودند به هر یک از آنان ده فرانک رسید.

گواه دیگری می‌گفت: "سربازان جلوی رهگذران را می‌گرفتند و پولهایی که در جیب داشتند تکان می‌دادند و با صدای برخورد سکه‌ها به هم دل او را می‌سوزاندند. در پیاده‌روها افسران میز و صندلی گذاشته و با درجه‌داران و سربازان سرگرم مشروب خوردن بودند. و فقط به زنان اجازه عبور می‌دادند. و گاهگاه فریاد می‌زدند و می‌گفتند: "زنده باد زاندارمها! زنده باد لوئی ناپلئون!" بطریهای شراب و شامپانی روی جوی آب که به جای آب خون در آنها جریان داشت شاور بود و سربازان و افسران در عالم مستی به هم با شادی سلام می‌دادند و می‌خندیدند و از کشتار هموطنان بی‌گناهشان شاد بودند.

صدای برخورد گیلساهای مشروب و شکسته شدن بطریها از هر طرف شنیده می‌شد. در اینجا و آنجا گوشه و کنار کوچه‌ها و خیابانها زنان با فانوس و شمع از میان جسدها عبور می‌کردند. و در حالیکه چهره‌های رنگ پریده کشته‌شدگان را به دقت می‌نگریستند، یکی دنبال پسرش می‌گشت و دیگری پدر یا شوهر خود را جست‌وجو می‌کرد.



"اینجا جسد نیست"

بیدرنگ خود را از این وضعیت هراس انگیز خلاص کنیم.
فردای آنروز، پنجم دسامبر، در گورستان "مونمارتر" منظره وحشتناکی دیده شد.

یک بخش وسیعی که تا آنروز مبهم و پنهان نگهداشته بودند، برای اجساد کشته شدگان اختصاص داده شده بود که بطور موقت نگهداری و دفن شوند. این اجساد سرشان از خاک خارج بود تا اگر اقوام و دوستانشان برای شناسائی آمدند بتوانند ایشانرا پیدا کنند و بشناسند. بعضی از اجساد پاهایشان هم از خاک بیرون بود و فقط سینه و شکم آنها زیر خاک جای داشت، عده زیادی در آنجا گرد آمدند و هنگامیکه از میان اجساد عبور می کردند حس می نمودند زیر پاهایشان نرم و سست است. و پس از دقت می فهمیدند زیر خاکها شکم و سینه اجساد دفن شده است و آنها بدون توجه روی شکم و سینه جسدی پا نهاده اند.

یکی از گواهان عالی مقام به نام "داوید" پیکرتراش مشهور که امروز از فرانسه تبعید شده و دور از وطن به سر می برد، می گفت: "من در گورستان مونمارتر چهل جسد دیدم که هنوز لباس به تن داشتند. آنها را کنار یکدیگر گذاشته بودند. مقداری خاک و سنگ بدن آنها را پوشانده و فقط سرشان خارج و پدید بود. برای شناسائی بستگان و مردم از روی این اجساد عبور می کردند و سروپاهائی که بیرون خاک بود در اثر فشار گامها به روی سینه و شکم آنها تکان می خورد و این منظره بسیار دلهره انگیز بود. در میان اجساد جوانان خوش قیافه و دلآورد دیده می شد، و همچنین گاه جسد زن بیچاره ای که هدف گلوله قرار گرفته بود وجود داشت. که متعلق به خدمتکار نانوائی بود و قبل از تیر خوردن می خواست نان را برای صاحبکار خود ببرد. و کنار وی دختر جوانی جمدش مشاهده می گردید که گل فروشی می کرده است. و این اجساد را جمعیت با فشار و شتابزدگی زیر پا می نهادند تا بتوانند از نزدیک سرهای خارج از خاک را ببینند.

جمعیت برای دیدن سرهای خارج از خاک هر لحظه بیشتر می شد و چون در

روز پنجم دسامبر مردم زیاد برای کنجگای به آن بخش هجوم آورده بودند، مأموران مجبور شدند کسانی را که خیلی کنجگای می کردند از آن محوطه خارج نمایند. به همین جهت با حروف درشت این چند کلمه را روی صفحه بزرگی نوشتند و به در ورودی چسباندند: "اینجا جسد وجود ندارد!"

سه جسد برهنه را که در خیابان "کرازی باتلییر" (۱) بود شب از آنجا برداشتند. همانطور که در پیش گفتیم باز می گوئیم که کودکان چنان هیچ قصد نداشتند جنایت خود را پنهان کنند. شرم از این جنایتکاری بعدها بوجود آمد. و در روزهای نخست برعکس پیش می فراوان بود. درنده خوئی کافی به نظر نمی رسید و می بایست ننگ و رسوائی در میان باشد. قربانی کردن و قتل عام وسیله ای بیش نبود. هدف ایجاد وحشت و اضطراب بود.



پاریس از حیرت منجمد شد

آیا حکومت به این هدف وحشت ایجاد کردن رسید؟ آری!...
همینکه شب فرا رسید، بیدرنگ جوش و خروش و شورش همگانی فرو نشست. در چهارم دسامبر، شبانگاه پاریس را بهت و حیرت منجمد ساخت.
تحقیر که در برابر کودتا، موجب بلند کردن صدای ملت شده بود، در مقابل قتل عام وحشیانه و درنده خوئی حکومت خاموش گردید و بی صدا شد. این حادثه هیچ شابهتی به حوادث تاریخی نداشت. احساس می شد که سروکار مردم با یک موجود ناشناس و ناشناخته است.

"کراسوس" (۲) همه گلاادیاتورها را درهم گوید. "هرود" (۳) کودکان را سربرید. "شارل نهم" پرتستانها را قتل عام کرد. "دانتون" زندانیان را قربانی نمود. و "لوئی بناپارت" قتل عام و کشتار جدیدی اختراع کرد و آن کشتار در

1 - Grange Bateliere 2 - Krassus 3 - Herode

خیابان و پیاده رو و قتل عام رهگذران بود!...

این قتل عام شرم‌آور و تنگ‌آلود جنگ و نبرد با حکومت را به پایان رساند. لحظه‌هایی هست که در آن وقتی می‌بایست ملت‌ها را سرکوبی کرد و زیرفرمان برد، برعکس آنها را در مبارزه و مخالفت بیشتر مصمم و ثابت قدم می‌کرداند، و از خواب بیدار می‌سازد. مردم پاریس نیز پس از این کشتار وحشیانه بیدار شد و احساس کرد که پای راهزنی روی گلوی اوست و می‌خواهد خفه‌اش کند. به همین سبب دست‌وپای بی‌په‌وده نزد که بکلی خفه شود. در همین شب، "ماتیود ولادروم" (۱) به محلی که کمیته مقاومت قرار داشت آمد و به ما گفت: "ما زیر فرمان حکومت جمهوری نیستیم، در ناپل هستیم و زیر فرمان حکومت شاه بومبا (۲) هستیم!" از این لحظه به بعد کرچه کمیته مقاومت و نمایندگان طرفدار جمهوری و عده‌ای از مبارزان آزادی بسیار فداکاری و دل‌آوری نشان دادند و با ناامیدی در گوشه و کنار و بطور پنهانی به مبارزه ادامه دادند ولی در حقیقت همه چیز پایان یافته بود. فردای آنروز، یعنی روز پنجم دسامبر، سربازان پیروز کودتا در بولوارها و خیابانها مستقر شدند.

یک ژنرال دیده شد که شعشیر برهنه‌اش را در دست گرفته بود و آنرا به مردم نشان داد و فریاد برآورد و گفت:

"جمهوری این است!"

بدینگونه با سر بریدن شرم‌آور بی‌گناهان، و قتل عام و کشتار رهگذران، دوم دسامبر نیازمندی عالی و باشکوه خود را رفع کرد و کودتای ننگینش پیروزی یافت. برای رسیدن به قدرت می‌بایست خائن بود. برای موفق شدن در حکومت تحمیلی و بی‌عدالتی و ستمگر نسبت به ملت می‌بایست جنایتکار و قاتل بود!...

با چنین روش و قانونی و با اینگونه پرونده‌ای، کودتا فرانسه را فتح کرد و پاریس را شکست داد! آری پاریس! ما نیاز داریم تکرار کنیم و به خود بگوئیم که در پاریس کودتا پیروزی به دست آورد!

خدای بزرگ، در تمام دوران تاریخ، در همه جنگها و انقلابها، اگر انگلستان و اطریش و پروس و روسیه با سپاهیان خود به پاریس وارد می‌شدند و سم اسبهای آنان سنگ‌فرش خیابانهای ما را خراش می‌داد، می‌دیدند که چیزی اسرارآمیز و شایسته احترام و ارجمند و گرانقدر در همه جای این شهر موج می‌زند، همه احساس

می‌کردند که دلهره و هراسی مقدس دارند و در پیش چشمانشان شهری مقدس قرار گرفته است. می‌دیدند که این شهر فقط متعلق به یک ملت نیست، بلکه به همه افراد بشر، و انسانیت تعلق دارد. بهمین سبب شمشیرهای خود را رو به زمین فرو می‌آوردند، آری، کشتار مردم پاریس، خیابانها و خانه‌ها و مغازه‌های پاریس را مورد حمله قرار دادن، تجاوز به ملتی ابدی، تمدن را سربریدن در گورش، پیرمردان و کودکان و زنان را در این موجود بزرگوار و باردار که خانواده جهانی به شمار می‌رود، امکان‌پذیرند. اینکار را "ولینگتن" (۱) و "پلوخر" (۲) و "پلاتف" (۳) نکردند و توای (۴) تیره بخت، به وسیله سربازان فرانسوی این جنایت شرم‌آور و ننگ‌آلود را مرتکب شدی!

* * *

1- Wellington 2- platow 3- Blucher

۴- مقصود لوئی بناپارت است.

کتاب چهارم

جنایات دیگر

جمع کل کشته‌شدگان چندتن هستند؟...

"لوئی بناپارت برای اینکه کودتای دوم دسامبر و قتل‌عام مردم بی‌گناه در کوچه و خیابان در تاریخ مانند قتل‌عام "سن بارتلمی" زمان پادشاهی تارل‌نهم، لکه‌نگی بردامانش نگذارد و این جنایت بزرگ و شرم‌آور موجب رسوائی و بدنامیش نگردد دستور داد فهرستی از کشته‌شدگان بطور رسمی فراهم شود. کسی که این فهرست را تهیه کرد. کوشید همه کشته‌شدگان را در فهرست جای دهد ولی چون هر کس را حکومت نام برد و خواست در فهرست باشد، به او گزارش دادند، نتوانست همه کشته‌شدگان را در فهرست نام ببرد و عده‌ای همچنان در پشت پرده اسرار به جای ماندند.

خلاصه فهرست از این قرار بود:

"کتابفروش بولوار پواسونیرشماره، ۱۷- آده (۱)- کشته شده در خانه‌اش. شاگرد بورس بچه هفت سال‌وشش ماه، کشته شده در خیابان "تی‌گتن" (۲). دباک (۳) بازرگان کشته شده در خانه‌اش، "دوکورسل" (۴) گاو‌فروش خیابان سن‌دونی کشته شده در اقامتگاهش، "لابیل" (۵) جواهرفروش بولوار سن‌مارتن کشته شده در اقامتگاهش. "مون‌یلا" (۶) عطر‌فروش کشته شده در اقامتگاهش خیابان "سن مارتن" "گرولیه" (۷) زن خانه‌دار- کشته شده در بولوار مونمارتر- کوئیاری (۸) خانم حسابدار صندوق کشته شده در بولوار سن‌دونی خانم "لدو"، (۹) خانه‌دار، خانم فرانسواز نوئل خانم رابوآسون- خانم ویدال- و مانند اینها..." بطور خلاصه در این فهرست آقای لوئی بناپارت به ارتکاب

1- Adde 2- Tiyed' tone 3- Debaque 4- De Couveorcolle

5- La bilte 6- Monpela 7- Grellier 8- Giullard 9- Ledaut

صدوهشتاد جنایت اعتراف کرده است.

این نمایشنامه نوشته شده و فهرست‌بندی گشته مطابق حروف الفبا، باید دید چه ارزشی دارد؟ آیا جمع کل آن واقعی است؟ رقص حقیقی قربانیان این جنایت چیست؟ آیا چند جسد کودتای دوم دسامبر در کوچه و خیابان بر زمین فرو ریخت؟ چه کسی می‌تواند این حقیقت را بگوید؟ چه کسی حقیقت را می‌داند؟ چه کسی هرگز آنرا خواهد دانست؟... گواهی گفت: "من سی‌وهفت جسد را شمردم." گواه دیگر گفت: "ما هجده جسد را در بیست و پنج قدم روی زمین دیدیم." در جای دیگر گواهی گفت: "در شصت قدم، شصت جسد دیدم." نویسنده‌ای که مدتها به مرگ تهدید شده بود می‌گوید: "من با چشمهای خود دیدم که هشتصد مرده در طول بولوار روی زمین افتاده بود." اکنون جست‌وجو کنید و بشمرید استخوانهای سرها و سینه‌ها را که شکسته و غرق به خون گشته است. در نیم فرسخ مانند زن‌ها و دخترها و خواهرها و مادرها متعلی به دست بگیرید و در بولوار و خیابان نومیدانه شبانگاه جست‌وجو کنید و اجساد را گرد آورید و بشمارید و بپرسید از اشباح که کیستند و اگر می‌توانید تعداد گشته‌شدگان را معین نمائید.

شماره قربانیان چیست؟ - نورا فکن آنها را نشان می‌دهد. این پرسش تاریخ است که باید نگه‌داشت و بدو جواب گذاشت. ما جواب این پرسش را بعدها می‌بایست پس از پژوهش و دقت کافی بدهیم.

در نخستین روز، لوئی بناپارت کشتار خود را انبار کرد. ما گفتیم که چه سودی اینکار برایش داشت. وقتی از اینکار استفاده‌اش را برد آنرا پنهان کرد و به کارکنان و خدمتکارانش در "الیزه" دستور داد که دیگر از فهرست گشته‌شدگان حرفی نزنند. و روزنامه‌ها و مجله‌ها نیز حق نداشتند در اینمورد مقاله‌ای تهیه و چاپ نمایند. و تاریخ نویسان و مورخان هم می‌بایست از اسرار پشت‌پرده کودتا آگاه نباشند. مردگان را نیمه شب بدون مراسم مذهبی و مشعل و بدون حضور کشیشان، پنهانی به خاک سپردند. و بستگان گشته‌شدگان حق نداشتند عزاداری کنند و با صدای بلند به گریستن پردازند.

و کشتار تنها در خیابان و بولوار نبود، تیربارانهای شتابزده و دسته‌جمعی بدون محاکمه و اعدام و کشتن پنهانی و غیرقانونی هم وجود داشت.

یکی از گواهان که مورد پرسش، قرار گرفت با تأثر می‌گفت: "از افسری پرسیدم در این سربریدنها کدامیک خیلی مهم و قابل توجه بود، او شانه‌هایش را بالا

انداخت- باز پرسیدم : خوب ، رقمی را بگوئید ، آیا چهارصد تن کشته شدند؟ -
افسر باز شانه‌اش را بالا انداخت- پرسیدم : شصت تن کشته شده‌اند؟- آیا
هشتصد تن کشته شدند؟- افسر این بار گفت : اگر بهر سید هزار و دویست تن کشته
شده‌اند؟- جواب خواهم داد : هنوز به رقم واقعی نرسیده‌اید و کشته‌شدگان
بیشتر از این بودند .

در این وقت هیچکس درست نمی‌داند ۲. دسامبر چگونه حادثه‌ای بوده
است؟ و چه کرده ، چه جرئتی داشته ، چقدر آدم کشته و به خاک و خون کشیده و
دفن کرده است؟ از صبح وقوع جنایت ، چاپخانه‌ها مهروموم شدند . به دستور
لوئی بناپارت آزادی بیان از میان رفت . لوئی بناپارت مرد شب و سکوت و خاموشی
بود و حرف زدن در باره کودتای او ممنوع گردید .

۴، ۳، ۲ و ۵ دسامبر و بعد از آن ، حقیقت گلویش گرفته شد و همان دم که
می‌خواست حرف بزند خفه گردید . حتی حقیقت نتوانست پیش از خفه شدن
فریادی برآورد .

"لوئی بناپارت" بر سیاهی و تاریکی افزود تا توطئه‌اش را پنهان و پنهان
سازد و تا حدودی در این کار موفقیت به دست آورد . کوشش و سعی تاریخ هرچه
باشد ۲ دسامبر مدتی در تاریکی و هوای نیم‌روشن پیش از سحرگاه خواهد ماند .
این جنایت جسات‌آمیز و آمیخته با تاریکی و پرده‌پوشی از یکطرف با بیشمرمی و
بی‌پروائی در روز روشن دست به آدمکشی و قتل و غارت می‌زند و از طرف دیگر
خود را کنار می‌کشد و در زیر پوششی مآلود و تیره و تاریک می‌دارد . و این
خود یک نوع فریبکاری و خیانت و ننگ و رسوائی و بیشمرمی نفرت‌انگیز است که
معلوم نیست زیر شل چه سیرتی مخفی گشته است ! آنچه از خلال شکافها و
روزنه‌ها دیده می‌شد کافیت . دوم دسامبر از یکطرف سراسر تاریکی و سیاهی
است ولی از طرف دیگر در این تاریکیها می‌توان گورها را مشاهده کرد .
زیر این توطئه بزرگ می‌توان توطئه‌های فراوان را تشخیص داد . تقدیر اینگونه
می‌خواهد .

آه ! تو برخلاف سوگندت رفتار می‌کنی و عهد و پیمان می‌شکنی ! تو قانون
و عدالت را پایمال می‌نمایی ! خوب است ، یک طناب به دست بگیر زیرا ناگزیری
آدمها را خفه کنی . خنجر پی‌داکن ، زیرا مجبور می‌شوی چندتن را با خنجر
بکشی ! یک پتک در دست بگیر زیرا ناگزیری عده‌ای را سرکوبی و خرد کنی ،
تاریکی و شب را برگزین زیرا مجبور خواهی شد خود را مخفی سازی ! یک

جنایت همیشه جنایت دیگر می‌طلبد. جنایت و وحشت پر از منطق است. نمی‌شود توقف کرد. و نمی‌شود گرهی در میان آن بوجود آورد. بروید، ابتدا این‌کار، خوب، بعد آن‌کار، و پس از آن جنایت بعدی. همواره بروید و بکشید و جنایت را تکرار کنید. قانون مانند پرده معبد است. وقتی پاره شد از بالا تا پایین پاره می‌شود. آری تکرار کنیم. در آنچه نام "عمل کودتا" دارد، جنایت تا عمق زیاد ایجاد شده است. عهد شکنی و کفر در ظاهر، جنایت در عمق، کشتار فراوان، گلوله‌باران کردن مردم در روز روشن و تیرباران کردن در شبانگاهان، یک بخارخون از هر قسمت کودتا متصاعد است.

در گودالهای گورستان همگانی جست‌وجو کنید. در سنگفرش خیابانها جست‌وجو کنید، در زیر درختهای باغهای عمومی جست‌وجو کنید. در بستر رودخانه سن جست‌وجو کنید! خواهید فهمید که در ۲ دسامبر چقدر جنایت نهفته شده است! "لوئی بناپارت" عده زیادی را با خود شریک جرم کرده است. از ژنرال تا سرجوخه و گروهیان و سرباز و به عکس از سرباز و سرجوخه و گروهیان تا سرهنگ و ژنرال و رئیس‌جمهور همه در جنایت کودتا دست داشته‌اند. یک ژاندارم که طپانچه را به شقیقه یک تیره‌بخت می‌گذارد به دستور فرمانده عمل می‌کند و هر دو در قتل یک انسان بیچاره شریک جرم هستند. در بالای حکومت دولت مردان بالانشین و درنده‌خو فرمانهای دیوآسا و بیرحمانه‌ای صادر می‌کنند و آن فرمانها را یک مشت آدمهای زیر فرمان که حیوان صفت و بی‌پروا و ناآگاه هستند به انجام می‌رسانند. درنده‌خوئی را رازدار استمگری و بی‌رحمی حیوان صفتی است. سکوت و خاموشی نفرت‌انگیز و خیانت‌آمیز از آنجا سرچشمه می‌گیرد.

یک کارگر را ژاندارمهای پل "شانژ" گرفتند و دستهایش را بو کردند و گفتند بوی باروت می‌دهد و رئیس دسته پس از فهمیدن جریان دستور داد او را تیرباران کنند. و چهار گلوله به طرف آن بیچاره شلیک شد و بعد به دستور فرمانده دسته او را به آب افکندند. کارگر وقتی امواج سرد رودخانه به بدنش سیلی زد به هوش آمد و خونی که از چهار سوراخ جای گلوله‌ها خارج می‌شد به دست امواج آب سپرده گردید. ولی پیراهنش قدری جلوی جریان زیاد خون را گرفت. وقتی به پل دیگری رسید چند نفر به یاریش شتافتند و او را از رودخانه گرفتند و خارج کردند و به بیمارستانش بردند و بهبود یافت و از بیمارستان بیرون رفت. روز بعد باز آن تیره‌بخت را دستگیر کردند و به دادگاه ارتش بردند.

در حقیقت مرگ دستار او برداشت ولی لوئی بناپارت از او دست برنداشت و دوباره او را گرفت. آن مرد بچه‌آره اکنون در "لامبسا" (۱) است.

یکی از سربازان که کودتای دوم دسامبر او را تبدیل به جلاد کرده بود، با ترس و آهسته می‌گفت که در یک شب عده تیرباران شدگان کمتر از هشتصد نفر نبود. لوئی بناپارت شتابزده گودالی حفر کرد و جنایت خود را در آن افکند. چند بیل خاک و زمزمه نیایش کشیشی روی گودال را پوشاند و همه چیز درباره جنایت بدینگونه گفته شد، اکنون کارناوال سلطنتی روی گودال می‌رقصد...!

آیا همه چیز بدینگونه پایان یافته است؟ آیا خداوند اجازه می‌دهد و اینگونه دفن کردن را می‌پذیرد؟... باور نکنید.

روزی زیرپای "بناپارت" میان سنگ مرمرهای کاخ الیزه یا توپلمری، این گودال بطور ناگهانی گشوده می‌شود و خواهند دید که اجساد کشته‌شدگان یکی بعد از دیگری از گودال خارج خواهند کردید. مرد جوانی که گلوله قلبش را سوراخ کرده، پیرمردی که گلوله سرش را شکافته، مادری که به ضرب شمشیر در حالیکه کودکش را در آغوش دارد به قتل رسیده است، همه پیش روی گودتاجی دوم دسامبر، با چهره کبود و وحشت‌انگیز می‌ایستند و به قاتل خودبا چشمان خونبار خیره‌خیره می‌نگرند.

"لوئی بناپارت" از اکنون در انتظار آتروز باش تاریخ پرورنده ترا گشود و رسیدگی در مورد آنرا آغاز می‌کند.

تاریخ فهرست رسمی و "نمایشنامه اصلاحی" و ساختگی ترا به کناری انداخته است. تاریخ می‌گوید آه آنها دروغی بیش نیستند و تو نیز دروغگو هستی! شما یک دستمال روی چشمان و یک سرنیزه در دهان فرانسه گذاشته‌اید، چرا اینکار را کرده‌اید؟

آیا برای انجام کارهای قانونی چشمها را بسته و سرنیزه در دهانها کرده‌اید؟ نه، برای ارتکاب جنایت اینکارها را انجام داده‌اید. کسیکه از روشنائی می‌ترسد، به علت این است که کار بدی می‌کند. شما در شب تیرباران کرده‌اید، در دادگستری در شهرداری و شهربانی و میدانها و بنادر و سواحل و در رودخانه و همه‌جا، می‌گوئید: نه... من می‌گویم. آری.

با شما انسان حق دارد حدس بزند، بدگمان باشد و متهم کند. و وقتی انکار می‌کنید، انسان حق دارد باور داشته باشد که انکار درست نیست.

1 - Lambessa

انکار شما در هر کار معنی تأیید کرس و اثبات است به نفی .
۲ دسامبر شما به وسیله انقشت وجدان همگانی نشان داده شده است .
هیچکس درباره آن نمی‌اندیشد مگر آنکه بطور اسرار آمیزی لرزان گردند .
آیا در آن تاریکی چه گردانید ؟ روزهای شما نفرت‌انگیز و شبهای شما شوم و
مرگبار است .

آه ! شما آدمی هستید از جنس تاریکیها ! ! !
به قضایی در بولوار و کلام : " فرمان مرا باید اجرا کنند ! " و به روز چهار
دسامبر باز گردیم .

"لوئی بناپارت" شب این روز بایست خود را با شارل دهم که نمی‌خواست
پاریس را به آتش کشد و لوئی فلیپ که نمی‌خواست خون مردم ریخته شود ،
مقایسه کرد . او می‌بایست درباره خود داوری کند که سیاستمدار بزرگی است .
آقای لوئی بناپارت به یکی از وزیران سابقش می‌گفت : " اگر من جای شارل دهم
بودم ، در روزهای ژوئیه " لافیت " و " بنیامین کنستانتس " و " لافایت " را دستگیر
می‌کردم و آنان را مثل سگ می‌کشتم ! "

۴ دسامبر لوئی بناپارت حتی شبانگاه از الیزه خارج شد . وقانون پیروزی شد
اگر او از انسانهایی بود که در برابر کشتار و قتل‌عام تردید نشان می‌داد .
ولی از دیدگاه وی خوشبختانه او از آن انسانها نبود و تردید به خود راه
نداد . چند جمد بیشتر و کمتر برایش چه اهمیت داشت ؟ معطل نکنید ، بکشید ،
گلوله‌باران کنید ، به توپ بندید ، پایمال کنید و همه را به خاک و خون بکشید
و همه جا را آتش بزنید ! این پاریس نفرت‌انگیز را از من به ترسانید ! لوئی بناپارت
اگر قدری تسلیم عواطف انسانی می‌شد ، نمی‌توانست موفق شود . او خود را با
درنده‌خوئی و خشونت حیوانی رهائی بخشید . او مانند " سزار بورژیا " خود
را به دریائی از خون افکند . رودخانه‌ای از خون جاری شد و اگر او رحم داشت
و انسان بود بیگمان در این رودخانه غرق می‌شد . ولی درنده‌خوئی و ستمگری
و شقاوت او را نجات داد و از رودخانه عبور کرد و به ساحل رسید . اگر می‌خواست
کمتر محکوم باشد باز موفق نمی‌شد . اما محکومیت خود را به کمال رساند و به
همین جهت موفقیت به دست آورد . امروز او در ساحل دیگر است . می‌کوشد خود
را خشک کند و خونهاییکه از سرپایش فرو می‌چکد و او می‌پندارد رنگ ارغوانی
ساده‌ای بیش نیست پاک کند و بر تخت امپراطوری تکیه زند .

"دنباله جنایات"

تبهکار آنجاست! و کسی برای او کف نخواهد زد و تشویش نخواهد کرد. ای حقیقت، وقتی پیش چشمان اروپا و جهان و در حضور ملت و در پیشگاه خداوند، او شرم ندارد و برخلاف سوگند خود رفتار می‌کند و شرف و ایمان و دین و مذهب را بازیچه خودکامی و قدرت‌طلبی و بیدادگری و قانون شکنی می‌سازد چگونه انتظار دارد برایش کف بزنند و تشویش کنند. او سلامت زندگی بشری و حق و حقوق ارواح شریف و زنان و خواهران و مادران و تمدن و آزادی و جمهوری و فرانسه را زیر پا نهاد و هزاران بی‌گناه را به دست جلادان و خدمتگزاران و شریک جرمها و مزدوران و پلیس سپرد. تو دیگر نماینده ملتی، زیرا ملت همان واقعیت است. توایکه نماینده هوشیاری هستی، زیرا هوشیاری همان روشنائی و نور است. توایکه نماینده بشریت هستی، زیرا بشریت همان منطق و خردمندی است به نام ملت در زنجیر، به نام هوشیاری تبعیدی، به نام بشریت غارت شده و مورد تجاوز قرار گرفته، در پیش انبوه بردگان که نمی‌توانند و جرئت ندارند یک کلمه بر زبان بیاورند، آری، تو به این راهزن نظم و آرامش سیلی می‌زنی.

آه! بهتر است دیگر کلمات مناسبی جست‌وجو کند. آری من آدم صریح و سختی هستم و خشونت دارم. من برای این بی‌رحم، بی‌رحم هستم، و از این جهت افتخار می‌کنم.

ادامه بدهیم.

به آنچه برای شما حکایت کردیم، جنایات دیگر را بیافزایید که اگر موقعیت پیدا شود و خداوند عمری بدهد برایتان حکایت خواهیم کرد.

آری بر جنایات اشاره شده بیافزایید تبعید قسمتی از فرانسه را به خارج فرانسه، سه هزار و دویست تبعیدی را بیافزایید. کسانی که قبل از کودتا درباره آزادی سخن گفته بودند و با وضع وحشتناکی که در تاریخ سابقه نداشته است، آنان را زندانی و تبعید و کشته بیافزایید به جنایات اشاره شده در قبل. چه



بسیار مردان باخرف را که پیش از ۱۲ سامبر سختی درباره آزادی و جمهوری گفته بودند، از مزارع در حال زراعت بیرون کشیدند، از کارگاه و کارخانه بیرون راندند، چه بسیار مالکان را از خانه خود بیرون کشیدند و دستگیر و تبعید و زندان کردند، چه بسیار پزشکان عالیقدر را از بیماران جدا نمودند و به بازداشتگاه بردند، چه بسیار دادرسان را از دادگاه بیرون آوردند و به دست جلاد سپردند، چه بسیار زنان را از شوهران و برادران را از برادران و پدران از کودکان و کودکان را از پدران و مادران جدا کردند...

هیچکس از دست آن پیدادگران ستم پیشه جان سالم بدر نبرد.
یک مرد زنده پوش با ریشهای بلند، یکروز صبح در "بروکسل" به اتاق من آمد. او گفت: "من راه زیادی را پیاده آمدم. دوزخ است چیزی نخورده ام."
به او نان دادیم. او خورد. به او گفتم: "از کجا می آید؟" - "ایر" (۱) -
چرا اینجا آمدی؟

- نمی دانم، مرا از خانه و خانواده ام جدا کردند.

- چکاره هستی؟

- من کفش چوبی درست می کنم.

بر این تیره بختان، کسانرا که به آفریقا و "گویان" تبعید شدند بیافزائید.
کسانرا که به سرزمینهای بد آب و هوا تبعید کردند و زنان و کودکان و پیرمردان که زیر آفتاب سوزان با حشرات مودی و آزاردهنده به سر بردند، وطن پرستان و انسانهای با شرف را که با نومییدی و تیره بختی و وحشت و ناامیدی دست به گریبان بودند و همگی دست به دست می مالیدند و در آتش تبهایی شدید مناطق گرمسیر می سوختند و جان می دادند بر جنایات یادآوری شده بیافزائید. همه این بیچارگان را که به دست ژاندارمها سپردند بر جنایت اشاره شده بیافزائید.

یکی از این قربانیان به نام "ونسان" (۱) به کودتا اعتراض کرد. او را در قریه اش تحت نظر گرفتند. فرار کرد، تعقیبش کردند یک ماه در اسب سوار با شمشیر دوانگشتوی را قطع کرد. یکی دیگر بر او با صرب شمشیر شکافت. مرد آزاده بر زمین افتاد، او را به حصار "ایوری" (۲) بردند و زخمهایش را پانسمان

نکردند. او هفتاد و شش سال داشت.

در "شر" (۱) نماینده‌ای را به نام "ویگه" (۲) بازداشت کردند. علت بازداشت وی چه بود؟ نماینده مردم بودن. مصونیت سیاسی داشتن، برگزیده شدن در انتخابات به وسیله ملت، "ویگه" را به زندان افکندند. یکبار به او اجازه دادند برای انجام کارهای لازم از زندان خارج شود. پس از یک ساعت می‌بایست به زندان بازگردد. دو مامور حفاظت دستهای او را با زنجیر محکم بستند، بطوریکه دو کف دستش به هم چسبید و بقدری زنجیر را محکم بسته بودند که پس از چند دقیقه دستهای نماینده بی‌گناه و آزادیخواه درم کرد و کبود شد. "ویگه" با متانت به مامور گفت: "این یریش شما از من است!" مامور ژاندارم با خنده گفت: "اگر خجالت می‌کشید، دستهای خود را پنهان کنید!"

"ویگه" جواب داد: "ای تیره‌بخت! از ما دونفر آنکه باید شرم کند توهستی!"

"ویگه" بدینگونه از خیابانهای "بورژ" (۳) گذشت، از خیابانهای قریه‌ای که سی سال در آنجا زندگی کرده بود. او دستهای در زنجیر خود را بلند می‌کرد و زنجیری که مقدار اضافی آن زیر میج دستش آویخته بود نشان می‌داد و دربین دو ژاندارم با سری برافراشته راه می‌رفت. "ویگه" نماینده ملت هفتاد سال داشت.

تیربارانهای کم و زیاد در بیست قسمت شهر را هم بر جنایات بیافزائید. آقای "سنت‌آرنسو" (۴) وزیر جنگ می‌نویسد: "هرکس در مقابل حکومت مقاومت کند باید تیرباران شود و این کار به نام جمعیت دفاع قانونی انجام می‌گیرد." چند ژنرال که فرمانده حکومت نظامی در شهرستانها و بخشها بودند اظهار نظر کردند که هرکس اسلحه در دست داشت تیرباران شد.

در "آن‌ترن" (۵) هشتاد زندانی بودند. یکی از آنان گریخت و خواست با شنا در آب دور شود و نگهبانان او را با گلوله زدند و رفت زیر آب و ناپدید گردید.

1- Cher 2- Vigier 3- Bourges 4- Saint - Arssaud

5- Antrain

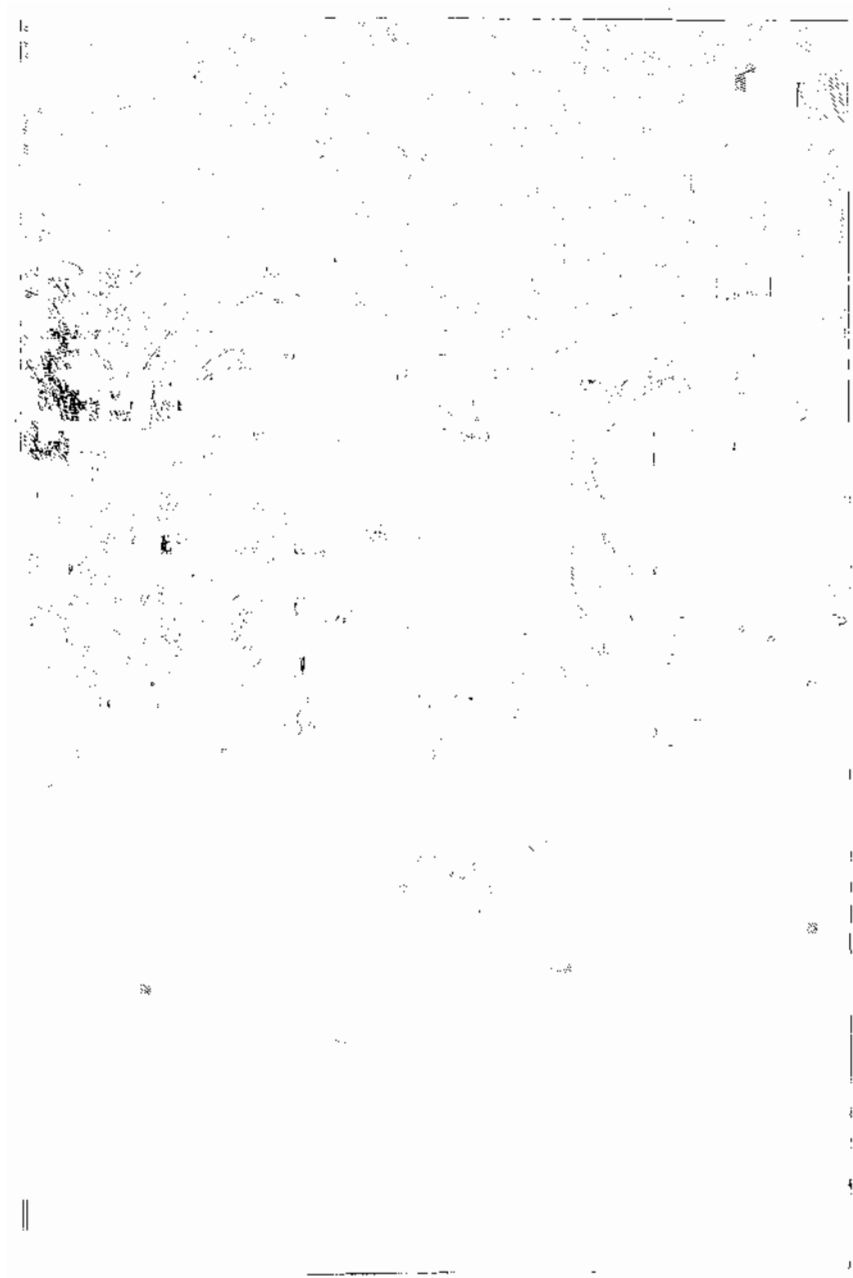
در "لوارعلیا" زن و مردی به علت آنکه در مزرعه یک تبعید شده سرگرم کار و زراعت بودند به زندان افتادند.

بر این جنایات بیافزائید هزاران تیرباران و سربردن و کشتار را به هر بهانه، و همه این جنایات به سبب فرمانی بود که از طرف لوئی بناپارت صادر شد. اگر دستکم به وسیله فریاد اعتراض جهانی به موقع جلوی این جنایتکار وحشت انگیز گرفته نشود. و این آدم بی رحم و درنده خو را به هر ترتیب از ادامه جنایات بازدارند بیگمان سرهای بیشمار دیگری نیز از تن جدا خواهد گردید و فروخواهند افتاد.

کارگری به نام "شارله" (۱) در ۱۵ دسامبر ۱۸۴۸ جزء کسانی بود که برای رئیس جمهوری لوئی بناپارت فعالیت می کرد و امید داشت او به سوگندش وفادار باشد و برای جمهوری و آزادی خدمت ارزنده ای انجام دهد. ولی وقتی لوئی بناپارت به قدرت رسید برخلاف سوگندی که خورده بود رفتار نمود و امید "شارله" و آزادیخواهان طرفدار جمهوری را بکلی قطع کرد. "شارله" از این جریان به خشم آمد و به فکر افتاد تا با فرمانروای خیانت پیشه و دشمن ملت مبارزه کند. و به گروه های مخالف پیوست. او فهمید که برای شهرنشینی چون "شارله" یک وظیفه وجود دارد و آن مخالفت شدید با کارهای غیرقانونی رئیس جمهور است. پس از ۲ دسامبر "شارله" به فکر دفاع از جمهوری و قانون اساسی افتاد و در این راه فداکاری کرد.

از طرف دیگر فراریان و پناهندگان سویس از مرز گذشتند و مسلح از "رن" عبور کردند و داخل بخش "لن" ۲ شدند.

"شارله" به آنان پیوست. در "سی سل" گروه مسلح به ماموران گمرک برخوردند، ماموران شریک جرم داوطلب و سرگشته کودتا به شمار می رفتند. خواستند جلوی پناهندگان مسلح سویس را بگیرند. درگیری ایجاد گردید و یکی از ماموران گمرک کشته شد و در نتیجه "شارله" را دستگیر کردند. حکومت نظامی در کودتا "شارله" را به دادگاه نظامی فرستاد. دادگاه او را متهم به قتل تشخیص داد در صورتیکه مامور گمرک در نزاع کشته شده بود و در مورد این قتل گناهی نداشت. مامور گمرک به وسیله گلوله کشته شده بود در حالیکه "شارله" اسلحه گرم و تفنگ و طپانچه نداشت. و گذشته از این او دادگاه



نظامی را صالح برای رسیدگی نمی دانست و گفت: " شما قاضی نیستند. قانون کجاست؟ اگر قانون در کار باشد از من حمایت می کند. " "شارله" به این ترتیب از جواب دادن به دادرسان دادگاه نظامی سرباز زد و پاسخ آنان را نداد. قضات دادگاه نظامی سکوت "شارله" را دلیل عدم دفاع دانستند و او را محکوم به مرگ کردند. پس از محکومیت روزها و هفته ها و ماهها گذشت ولی "شارله" محکوم به مرگ به نظر می رسید فراموش گشته است. در زندان از هر طرف به او می گفتند: " تو نجات پیدا کردی! "

صبح روز ۲۹ ژوئن قبل از طلوع آفتاب در " بللی " (۱) حادثه غم انگیز و شومی رخ داد و سکوی اعدام برای کشتن یک محکوم آماده گردید. ساکنان محل در میدان عمومی گرد آمدند و از هم می پرسیدند: " این سکوی اعدام برای کشتن آماده شده است؟ - برای اعدام "شارله". لویی بناپارت پس از هفت ماه بدون آنکه بداند "شارله" کیست و حادثه قتل مامور گمرک چگونه اتفاق افتاد، یک روز دستور اعدام را صادر نمود. ۲۹ ژوئن وقتی به "شارله" گفتند که باید برای مرگ آماده شود. هیچ حیرت زده نشد زیرا او از مدتی پیش برای مردن حاضر شده بود. انسانی که از عدالت و قانون دفاع می کند و آزادی را دوست می دارد از مرگ نمی ترسد. زیرا احساس می کند دو چیز در وجودش می درخشد، یکی جسم و گالبد اوست که می توانند آنها را بکشند و دیگری عدالت و آزادیخواهی است که نمی توانند به زنجیر بکشند و زندان کنند و از میان ببرند و هیچ اسلحه ای بر آن کارگر نیست.

وقتی خواستند شارله را سوار بر گردونه کنند و به میدان ببرند او گفت من پیاده می روم. من می توانم راه بروم و نمی ترسم.

جمعیت زیادی در دو طرف خیابان شهر دیده می شد. همه شارله را می شناختند و دوستش می داشتند. وقتی از نزدیک دوستان و آشنایان می گذشت با سربلندی و لبخند سلام می گفت و خداحافظی می کرد. همه یارانش به او می گفتند: " خدا نگهدار شارله " و به تلخی می کریستند.

سربازان مسلح اطراف سکوی اعدام را گرفته بودند. شارله آرام و بی اعتنا از پله ها بالا رفت گامهایش محکم بود. چون روی سکوی اعدام ایستاد زنان و مردان تماشاگر به لرزه درآمدند. زنها فریاد زدند و مردها مشتها را گره کردند. هنگامیکه او را زیر تیغه برنده گیوتین بردند. "شارله" نگاهی به آن

کرد و گفت:

"من چطور فکر می‌کردم طرفدار بنایارتیه‌ها هستم؟" و بیدرنگ فریاد برآورد و گفت: "زنده باد جمهوری!"

چند لحظه بعد سر از بدنش جدا شد و فرو افتاد.

در "بللی" عزای عمومی بود. همه ساکنان قریه "لن" از قتل "شارله" به سوگ نشستند. کمابیه که در محل اعدام حضور نداشتند می‌پرسیدند: "او چطور مرد؟" - با دلیری و شہامت! - خدا را شکر! بدینگونه بود که ردی کشته شد. در برابر چنین حادثه‌های وحشت‌انگیز اندیشه در گردابی سیاه و تار و شوم فرو می‌برد. این جنایات هر جنایات دیگر افزوده می‌شود و بهر سیاه و نفرت‌انگیز و تنگ‌آلودی بر همه آنها می‌زند و جنایات قبل را تکمیل می‌کند.

احساس می‌شود که آقای بنایارت خوشنود است. تیرباران کردن در تاریکی شب و در پشت دیوار خلوت و بی سروصدا یکفر ناشناس را و افراد بی‌نام و نشان بی‌شماری را کشتن بدون آنکه بدانند چه گناهی دارند و کی هستند، و همه این جنایات راه‌دل‌سیاهی و تاریکی و فراموشی جای دادن برای خودخواهی فرمانروا کافی به نظر نمی‌رسد و از اینرو او همه کارهایش را بطور پنهانی انجام می‌دهد و این خیلی حقیر است. به همین سبب درستکاران پاک‌نهاد می‌گویند: شما نمی‌توانید و جرئت ندارید - در حضور مردم حقایق را بگوئید و هر کار می‌خواهید انجام دهید، در حضور ملت باشد. و ناگزیر خود و کارهای خود را از همه پنهان می‌بازید. حق با کسانیست که اینطور فکر می‌کنند.

شایدگاه در کمین ایستادن و عده‌ای را غافلگیر کردن به یاد دادن همه قوانین آسمانی و بشری است. ولی پس از انجام این نوع کارها احساس می‌شود که پیروزی به دست نیامده است. چیزی بهتر امکاش وجود دارد. در مرگ "شارله" رازی نهفته است. در این حادثه دو نفر هستند. یک پرنس و یک کارگر. پرنس برقرار کننده سکوی اعدام است و کارگر قربانی. اگر پرنس در کودتا موفق نمی‌شد خود روی سکوی اعدام می‌رفت؛ ولی اکنون که موفقیت پیدا کرده است دیگران را قربانی می‌کند و دستور می‌دهد روی سکوی اعدامی که ابتکار اوست بروند و سرشان به‌باد رود.

لویی بنایارت است که سکوی اعدام را برافراشته است. او از ابتکار ... لرزه در نیامد و رنگش نیبرد. و نیاندیشید که این مردبان شوم تقدیر است. و انسان می‌تواند آبرو نسازد و بکار نبرد ولی وقتی این مردبان را برافراشت و

برقرار ساخت، دیگر قدرت ندارد نابودش کند. و کسیکه آنرا برای دیگران برافراشته است، روزی می‌بیند برای خودش سربرافراشته است. در آن هنگام سکوی اعدام او را خواهد شناخت و می‌گوید: تو مرا اینجا برقرار کردی و ساختی. من در انتظار بودم.

نه این آدم خردمند نیست و منطق نمی‌داند، او نیاز دارد. هوسهایی دارد و می‌بایست نیازش را رفع کند و هوسهایش را ارضا نماید. اینها آرزوهای دیکتاتور است. قادر مطلق اگر اینطور عمل نکند و مرتکب جنایت نشود. موفقیت و پیروزی به دست نخواهد آورد. پس معطل نکن، و سر "شارله" را از بدن جدا کن و همینطور سر دیگران را. آقای بناپارت رئیس جمهور فرانسه. آقای بناپارت شانزده میلیون فرانک در سال دارد، چهل و چهار هزار فرانک در روز دارد. بیست و چهار آشپز در آشپزخانه شخصی وی به خدمت مشغولند، او حق دارد در همه جنگلها به شکار سرگرم باشد. قصرهای فراوان دارد: البیزه توپلری، لوور، ورسای و ...

در همه تماشاخانه‌ها لژ ویژه دارد. هر روز جشن و موسیقی و رقص برای وی وجود دارد. لبخند آقای "سی‌بور" و بازوی خانم مارکیز دو دوگلس برای داخل شدن به مجلس بال هست - اینها همه کافی نیستند. باید گیوتین هم داشته باشد. باید در کنار سبد پر از شامپانی، زنبیل پر از خون سرخ هم گذاشته شود.

آه! با دو دست چهره خود را بیوشانیم و پنهان کنیم. این آدم، این موجود ننگین و نفرت انگیز، این قصاب حق و عدالت هنوز پیش‌بندی روی شکم دارد و دستهایش در اعضاء و احشاء گرم و بخارآلود قانون اساسی و پاهایش در خون قوانین و انسانهای دارای حق است!

ولی من توقف می‌کنم. شما را خواهم یافت با لباسهای سیاه و سرخ. لباسهای سیاه به وسیله مرکب و سرخ به وسیله خون. و پیشوایان و فرمانروایان و فرماندهان را نیز خواهم یافت. آنان که شما را به خاک سیاه افکندند و همه چیز را به خاک و خون کشیدند، هم نامهایی را که مانند "باروش" و "تروپلونگ" و "روهر" و "روایه" و ... که چیزی جز مقداری نفرت و بیزاری برای انسان به جای نمی‌گذارند. "لوئی بناپارت" هر کار می‌توانست در قرن نوزدهم انجام دهد انجام داد و کارهای غیر انسانی تا آنجا که میسر بود و امکان داشت به انجام رساند. قرن نوزدهم قرن عشق و زیبایی و هنر بود وگرنه فرمانروای پیدادگری

چون لوئی بناپارت همه جنایات وحشت‌انگیز "فردیناند" در ناپل و "تیمور" در شرق را با سادگی مرتکب می‌شد. همه جنایتکاران و دیکتاتورهای تاریخ پیش از وی مرتکب بپیدادگری و ستمکاری و شکنجه‌دادن نسبت به انسانی نشدند و اگر ما می‌بینیم لوئی بناپارت نتوانست بعضی از جنایات آنان را به‌انجام رساند به‌سبب زمان و مکان و آگاهی جوامع بشری بود. اگر لوئی بناپارت زنان و دختران را مانند "ژاندارک" زنده‌زنده در آتش‌سوزاند به علت آن بود ما در قرن نوزدهم هستیم و گرنه او اینکار را با بی‌شرمی و بی‌رحمی انجام می‌داد. او در برابر مقاومت شکست‌ناپذیر ملت و مردم قرار گرفت و از نظر اخلاق اجتماعی عصر و زمان و پیشرفت اندیشه و وسعت آگاهی انسان در شمال و جنوب و شرق و غرب که پیرامون وی طرز فکر نادرست و بپیدادگریهای غیرانسانی و دور از اصول و میانی اخلاقش را گرفته بودند و همه شعار می‌دادند و می‌گفتند: "نه!" ناگزیر به تسلیم شده بود.



سال ۱۸۵۲ چگونه بود

اگر ۲ دسامبر مرگبار بوجود نمی‌آمد پس در فرانسه چه رخ می‌داد؟
 بهتر است ما چند قدم واپس برویم و ببینیم قبل از این حادثه شوم در فرانسه چه خبر بود. چه بخواهند و چه نخواهند، چه موافق باشند و چه نباشند، باید بپذیرند که وقتی عده‌ای در برابر "جمهوری" مقاومت می‌کردند و نمی‌خواستند آنرا قبول کنند مانند آن بود که آینده را قبول نداشتند.
 در صورتیکه "جمهوری" در آینده اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید. جمهوری چگونه برقرار خواهد شد؟ به‌دو طریق می‌توان جمهوری را برقرار ساخت. یکی از راه مبارزه و نبرد و دوم از راه پیشرفت.

دموکراتها جمهوری را می‌خواستند به طریق پیشرفت برقرار سازند. انسانهای گذشته و محافظه‌کار از راه مبارزه و نبرد می‌خواستند جمهوری را برقرار کنند.

یادآور شویم که گذشته نگران اصرار داشتند و مقاومت می‌کردند و با تبر درخت آزادی و جمهوری را ضربه می‌زدند تا نگذارند شیر و عصاره غذایی از ریشه به شاخسار درخت بالا رود. آنان با خشونت و نبرد و مبارزه خشم‌آلود می‌خواستند قدرت به دست آورند. مابه‌مخالفتان و مبارزان و دشمنان سابق خود که با ما معقوب‌کردند و شکست خوردند به تلخی سخن نمی‌گوئیم. همینقدر اشاره می‌کنیم که این سیاست مقاومت و مبارزه شوم و مرگبار بود. این مبارزه و نبرد انسان در حقیقت با خداوند و بی‌پهوده و بی‌نتیجه بود. ولی در عوض آفت و بلا در این مبارزه بسیار وجود داشت. گرچه هر چه می‌بایست اتفاق بیافتد، اتفاق افتاد و هر کس می‌بایست از پای درآید، از پای درآمد ولی مانع در پیش قوانینی طبیعی گذاشتن، موجب افقتشاش خواهد شد و بی‌نظمی و اختلال آغاز خواهد گردید. و این غم‌انگیز است که بی‌نظمی بهانه‌ای برای ایجاد نظم گردید.

یک رگ را ببندید، بیماری بوجود می‌آید. جلوی جریان آب رودخانه را بگیرید موجب غرق شدن انسانها و خانه‌های اطرافش خواهد گشت. جلوی آینده را بگیرید، انقلاب بوجود خواهد آمد.

اصرار کنید که گذشته عرده را دوباره زنده کنید، شما یکسوع طاعون و وبای اخلاقی را بوجود خواهید آورد. بیماری واکیر به همه قشرهای جامعه سرایت می‌کند. کارگران و دهقانان و کارمندان و بازرگانان و دانشمندان همه گرفتار بیماری طاعون و وبا می‌شوند. اجساد را در خانه‌ها پنهان می‌کنند و طاعون بیشتر بیداد خواهد کرد و انسانها را خواهد کشت. این سیاست کور و نابینا می‌کند کسانی که می‌خواهند آنرا عمل کنند. ایشان غافلند که با دستهای خود این ساختمان را که امروز بر سرشان فرو ریخته است، به‌طرز غلط و نادرستی بنا کردند و بی‌پهوده از بلائی که خود بر سرشان آورده‌اند گله و شکایت دارند.

وقتی دهقان و زارعی جلوی آب رودخانه‌ای را که نزدیک کلبه‌اش قرار دارد می‌گیرد، باید منتظر باشد طغیان آب کلبه‌اش را خراب کند و دیوار سقف آنرا همراه ببرد و در آن هنگام گریه و ناله و گله و شکایت نتیجه‌ای نخواهد داشت و بی‌پهوده خواهد گشت: "لعنت بر این رودخانه شیطان!" دولت‌مردان گذشته، این سدسازان در پیش جریان رودخانه، بی‌جهت وقتشان را تلف می‌کنند و فریاد می‌زنند و می‌گویند: "لعنت بر این ملت شیطان!"

"پولیناک" (۱) و نظم و امنیت ساختگی و دسیمه‌بازی ژوئیه را کنار بزنید،

یعنی سببندی را خراب کنید و مانع را بردارید از سر راه رودخانه و خواهید دید که "شارل دهم" در "توپلری" قصر سلطنتی خود خواهد مرد. قانون انتخابات را در سال ۱۸۴۷ تغییر بدهید و دگرگون کنید، یعنی باز سد و مانع را از جلوی رودخانه بردارید، خواهید دید که "لوئی فیلیپ" روی تخت سلطنت می‌میرد...

آیا این بدان معنی است که جمهوری در آن صورت نمی‌آید؟ نه، به آن معنی نیست. تکرار می‌کنم و می‌گویم، جمهوری همان آینده است و می‌آید ولی قدم به قدم و پس از پیشرفت تدریجی، با پیروزی تدریجی، مثل رودخانه‌ای که جریان دارد، نه مانند سیل و آبگیری که یکباره و غفلت زده تسخیر می‌کند و مسلط می‌شود.

جمهوری می‌آید به موقع خود، وقتی همه چیز برای پذیرفتنش فراهم می‌شد. او بدون تردید می‌آید نه بدانگونه تجاوزپذیر و خراب‌شدنی و از میان رفتنی باشد، بلکه آرام و بدون بازتاب و عکس‌العمل ممکن، بدون وجود پرنس و توطئه و دسیسه و بدون کودتا در پشت سرش.

سیاست مقاومت، سال ۱۸۵۲ را وحشت‌انگیز ساخت و مثل سد و مانعی جلوی جریان رودخانه را گرفت.

مثال دیگری می‌زنیم. قطار راه‌آهن تا یک ساعت دیگر از این منطقه خواهد گذشت. یک تیرآهن میان "رایل" بیاندازید. وقتی قطار از راه برسد به وسیله آن مانع درهم می‌شکند. اما اگر قبل از رسیدن قطار آن مانع را بردارید، تیرن بدون آنکه از آفت و بلائی که سر راهش قرار دارد، آگاه شود و تردیدی به خود راه دهد، خواهد گذشت و صحیح و سالم و بدون خطر به مقصد خواهد رسید. این مانع و تیرآهن مانند قانون ۳۱ مه است. روسای اکثریت مجلس قانونگذاری آنرا بین "رایل" سال ۱۸۵۲ افکندند و فریاد زدند: "اینجاست که اجتماع درهم کوبیده خواهد شد!" نمایندگان دست‌چپ به آنان می‌گفت: "تیرآهن را بردارید! بگذارید انتخابات عمومی به آزادی انجام شود" این همه تاریخ است همه سرگذشت قانون ۳۱ مه است. اینها مطالبی است که یک کودک دبستانی می‌فهمید ولی "دولت مردان" نمی‌فهمند.

اکنون به پرسشی که ساعتی پیش کردیم پاسخ بدهیم: — بدون ۲ دسامبر در سال ۱۸۵۲ می‌دانید چه حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد؟ هیچ اتفاقی نمی‌افتاد! انتخابات انجام می‌شد.

در یکشنبه‌های آرام ملت بدون تشویش به رای دادن مشغول می‌شد. دیروز کارگر بود، امروز انتخاب‌کننده فردا کارگر است و همیشه حاکم بر سرنوشت خود، گروهی می‌گویند: گفتش آسان است ولی باید فهمید چه کسی از صندوق آراء بیرون می‌آید؟

ما پیش‌بینی کردیم و آگاهی دادیم که قانون اساسی سال ۱۸۴۸ بعد بصورت "اتاقی سرخ" و جایگاه صندوق آراء در خواهد آمد. در زیر جامعه بلند و ارغوانی شبی که نام سال ۱۸۵۲ بر آن نهاده بودند، می‌توانستیم چکمه‌های کودتا را که با قدرت عبور می‌کردند ببینیم.

* * *

"لوئی بناپارت" پس از کودتا و خفه کردن آزادی و به خاک و خون کشیدن مردم بی‌گناه "کوچه و خیابان و خانه‌ها و دکانها و برخلاف سوگند رفتار کردن و نمایندگان مجلس که مصونیت سیاسی داشتند به زنجیر کشیدن و زندان و تبعید کردن به فکر افتاد به طریقی خود را سوسیالیست و آزادیخواه نشان بدهد. وقتی او بر اسب قدرت سوار شده بود دروغ گفتن کار ساده‌ای به نظر می‌رسید زیرا پیش از وقت زبان کسانی را که می‌توانستند بگویند فرمانروا دروغ می‌گوید، بریده بودند.

مدیر یکی از جراید به نام "وطن" که خواننده فراوان داشت می‌گوید: "من جرئت ندارم بنویسم و حکایت کنم جنایات و فجایع هولناکی را که نسبت به خانمها روا داشته‌اند. ولی نمی‌توانم حادثه‌ای را بطور خلاصه بیان نکنم. شوالیه‌ای را گرفتند و پیش روی همسر و فرزندان قطع‌قطعه کردند و به سیخ بلندی کشیدند و روی آتش چرخاندند و کباب کردند و بلاها به سر دهها نفر از زنها آوردند که شرم دارم شرح بدهم و آنان را آخر کار مجبور کردند از کباب گوشت شوالیه بخورند و سرانجام با شکنجه زیاد آن تیره‌بختان را کشتند.

این شیطان صفات هر جنایت و زشتکاری که می‌شدو امکان داشت با بی‌رحمی و بی‌شرمی انجام دادند و مانند سگ‌ها ر عده زیادی از خانمها و دختران باکره را پس از تجاوز به عفت به خاک هلاک افکندند.

زاندارمها پیرامون اجساد می‌رقصیدند و صندوقهای پر از پول و سکه‌های طلا که غارت شده بود همه به دست آقای لوئی بناپارت سپرده گردید.

یکی از جراید در ۸ دسامبر نوشت که عده‌ای از کشیشها و بخشدارها و آدمهای سرشناس هم در ردیف قربانیان بودند و بیگناه به همه چیز آنان تجاوز شد و سرانجام هم با رنج و شکنجه از پای درآمدند. ولی در ضمن یک نفر در نامه‌ای سرگشاده اظهار داشت که: "یک قطره خون بر زمین نریخته است. جان و زندگی هیچکس به خطر نیفتاده و تهدید نشده است!"

می‌دانید چه کسی نامه بالا را نوشته بود، بخشداری که با بی‌شرمی و بی‌رحمی قربانی گردید.

آقای "لامارتین" (۱) که گروهی می‌خواستند خانه و زندگیش را به خاک و خون بکشند و آتش بزنند و موفق شدند قصر "سن پوان" را گرفتار حریق نمایند، نامه‌ای به حکومت نوشت و درخواست کمک کرد. ولی پس از آنکه کسی کمک نکرد، حادثه به وسیله روزنامه‌ها به اطلاع مردم رسید.

فرمان کمیته

"پاکی و نیکوئی برای جمهور یخواهان یک امتیاز است."

هر دزد و غارتگری تیرباران خواهد شد.

هر کس اسلحه دارد باید ظرف مدت دوازده ساعت به بخشدار تحویل دهد و اگر اسلحه را زمین نگذارد و تحویل ندهد دستگیر خواهد شد و تا دستور ثانوی در بازداشت خواهد ماند.

کلامسی (۲) - ۷ دسامبر ۱۸۳۱

ازنده باد جمهوری سوسیال

"کمیته انقلابی سوسیال"

این اعلامیه که در بالا خوانده شد از طرف "ژاک"ها بود. و فریاد دزدان و غارتگران بلند شد و گفتند: "مرگ بر غارتها- مرگ بر دزدیها!"

یکی از این "ژاکها" در تبعید "بروکسل" فوت کرد به تاریخ مه ۱۸۵۲ و صدهزار فرانک برای شهر زادگاهش به جای نهاد تا مدرسه کشاورزی ساخته شود. این پول تقسیم شد ولی کسی نفهمید مدرسه کشاورزی بنا کردید فقط برجی ساخته شد. واز "ژاکری" اثر دیگری به جای نماند.

(۱-Lamartine، شاعر و نویسنده مشهور قرن نوزدهم فرانسه)

2- Clamecy

پس از کودتا در پاریس بخشها و شهرستانهای دیگر هم بها خاستند و دفاع رسمی و قانونی خود را آغاز کردند ولی تنها کاری که توانستند انجام دهند بستگی و پیوستن به کودتاچیان بود. همین و بس.

در تمام بخشها و شهرستانها نیز مانند پاریس کودتا با بی‌رحمی و درنده‌خوئی پیروزی بدست آورد. وقانون اساسی و عدالت وحق به وسیله لوئی بناپارت پایمال گردید. این آدم گلوی قانون اساسی را گرفت و قانون و فرانسه را خفه کرد. او آئینده را از پشت با خنجر زد و آزادی را از ملت ربود.

او از نام ناپلئون بناپارت سوءاستفاده کرد و هر کار عمویش انجام داد تقلید نمود. حتی کلاه خود را شبیه ناپلئون بسر می‌نهاد. فقط یک تفاوت با عموی خود داشت. هر قدر ناپلئون بناپارت برای فرانسه افتخار آفرید، برادرزاده‌اش لوئی بناپارت ننگ و رسوائی و شکست و بی‌عدالتی و جنایت به فرانسه ارمغان داد.

آه! ای فرانسویها. این خوک را بنگرید که غرق در لجن است و روی پوست شیر می‌غلطد! ...





کتاب پنجم

قانون

یک روز، در شصت و سه سال پیش، ملت فرانسه که نیاکان و خانواده‌اش به هشتصد سال قبل تعلق داشت، پس از سالها رنج و شکنجه از دست بارونها تا زمان فرمانروایی لوئی یازدهم و از دوران حکومت لوئی یازدهم تا زمان "پارلمان" مجلس قانونگذاری، یعنی تا وقتی که به قرن هجدهم رسید و همچنان گرفتار بود: "خورده شده ابتدا به وسیله گرگان و پس از آن بچه‌های گرگ" و مالکان بزرگ و حکام در ولایات و روستاها بیداد می‌کردند و مردم بیچاره و گرسنه را زیر شلاق و چوب و فلک می‌کشتند و به مال و ناموس و جان همه تجاوز می‌کردند و داغ ننگ بر پیشانی خود و دیگران می‌گذاشتند و همه قوانین بشری و عدالت را زیر پا مینهادند و با چوبدستی که نام "عصای سلطنت" داشت بر سر آزادیها می‌کوفتند ناگاه ملت که تا آنروز به زانو افتاده بود، بپا خاست و خواست مردانه حساب خود را با استبداد تصفیه کند و با یاری تقدیر هشت قرن تیره‌بختی را جبران نماید. این کار بزرگی بود.



تالار بزرگی انتخاب کردند و گرداگردش میز و نیمکتهای پیوسته به هم گذاشتند و یک پلکان چوبی که روی آن میز ویژه سخنرانی قرار داشت در میان تالار درست کردند. وقتی اینکارها انجام شد کسانی که آن هنگام ملت نامیده می‌شدند یعنی چند مرد روحانی و کشیش با لباس مخصوص و گروهی از اشراف که شمشیری به‌نشانه قدرت به کمر آویخته بودند و چند تن هم از مردم متوسط (بورژوا) روی صندلیها و نیمکتهای به هم پیوسته نشستند. در این وقت یک موجود شگفتی‌آفرین به میان تالار آمد و از پله‌های چوبی بالا رفت و پشت میز ویژه سخنرانی ایستاد. این موجود ناشناس و عجیب در اثر بیماری چهره‌اش مانند ببر شده بود. به نظر می‌رسید همه زشتیها و عیوب در صورتش نقش گشته

است. او مانند همه مردم متوسط و "بورژوا" لباس سیاه دربرداشت یعنی لباس
عزا و سوگواری. نگاهش تند و سرزنش‌آمیز بود و از چشمانش شعله‌های تهدید و
خشم بیرون می‌جهید و گفتم می‌خواست چون ببر درنده همه را پاره‌پاره کند.
حاضران با کنجکاو آمیخته با بیم و هراس او را می‌نگریستند، دست خود را
بلند کرد و همه ساکت شدند. آنگاه از دهان این موجود بدشکل سخن عالی و
زیبایی خارج شد. صدای جهان نو و جدیدی بود، که از دهان دنیای کهن و
قدیم بیرون می‌آید. این صدایی بود که با خداوند و انسانها در باره تاریخ
شوم و تاریک استبداد حرف می‌زد. این گذشته، چشم‌انداز عظیم، گذشته،
برده پیرو زندانی با اعمال شاقه، گذشته نگون‌بخت بود که با فریادی بلند و
رسا آئینده را، آئینده رهائی‌بخش را ندا می‌داد و پیش می‌خواند. این بود آن
ناشناس که اینکار را انجام می‌داد. آن ناشناس روی پلکان و پشت میز چوبی،
با سخنانش که رعدآسا و تهدیدآمیز و کوبنده بود، متهم می‌کرد و سرپای
استبداد و بیدادگری را به لرزه در می‌آورد و همه خیز در اثر این سخنان شروع
به فرو ریختن می‌کرد. این پدیداری مناسب نامی را در حافظه انسانها و خاطرها
به جای گذاشت و به یادگار نهاد. می‌بایست به آن نام "انقلاب" گذاشت.
ولی آنرا "میرابو" (۱) نام نهادند.



از روزیکه این مرد پشت میز چوبی سخنرانی رفت، آن میز تغییر کرد و تبدیل
شد به "تربیون فرانسه"

باید برای معنی کردن این کلمه یک کتاب نوشت. تربیون فرانسه، از شصت
سال پیش به اینطرف دهان باز روح و اندیشه انسان است.

روح و اندیشه‌ای که همه چیز را می‌گوید، همه چیز را به هم می‌آمیزد، همه چیز
را شامل می‌شود و در بر می‌گیرد. خوب، بد، حقیقت، مجاز و دروغ و راست،
درست و نادرست، عدالت و بیدادگری. عشق و کینه و کمال مطلوب. ولی از اینها
همه نتیجه می‌گیرد. زیرا کارش همین است. کار عالی و تابناک و ابدیش انجام
اینکار است. شب و تاریکی می‌آورد برای بوجود آوردن روز. آشوب بپا می‌کند برای
ساختن زندگی. انقلاب می‌کند برای آنکه از دل آن جمهوری را بیرون بکشد.
آنچه روی این تربیون روی داده است، آنچه به وسیله این تربیون انجام شده
است. چه حوادثی این تربیون دیده است! چه طوفانهای این تربیون را به لرزه

در آورده است! چه مردانی با سخنان پرجوش و خروش خویش این تریبون را لرزاندند! چه مردانی این تریبون را مقدس دانسته‌اند! چگونه می‌شود قصه این تریبون را گفت؟

پس از "میرابو" - "کامیل دمولن" "سن ژوست"، این مرد جوان جدی، "دانتون" این تریبون عظیم، "روسییز" این رستاخیز سال پهن‌آور و هراسناک آنجا سخنوریها و انتقادات سخت شنیده شده است. - "آه! این‌طور است، آیا شما می‌خواهید امروز حرف مرا قطع کنید؟" این سخنان را یکی از سخنوران گفت. و یکنفر از میان نمایندگان جواب داد: "بله، و فردا گردنت قطع می‌شود!"

این تریبون گاه به‌نام تروریسم امنیت همگانی سخن گفته و زمانی به نام "تروریسم" رم حرف زده است. وقتی یکی حرف می‌زد، خیال می‌کردند چاقو فرو می‌آید و زمانیکه دیگری سخن می‌گفته است خیال می‌کردند آتش‌دان (۱) شعله می‌کشد. و از اینراه گروههای مخالف را سرکوبی می‌کردند و بعضی از آنان با افتخار کشته می‌شدند.

این تریبون نبوغ تلخ "شاتوبریان" را دیده و "تییر" کار آمد را مشاهده کرده که بر ضد "گینرو" سخن گفته است. در پشت این تریبون چه بسیار سخنان هیجان‌انگیز گفته شده است! این تریبون چه جنگها و نزاعها و انقلابها و آشوبها و قتل‌عامها و آتش‌سوزیها و خرابیها و جنجالها و فریادها دیده و شنیده است. بیش از یک ربع قرن این تریبون خشمها و کینه‌ها و نفرتها و انتقام جوئنها و خودخواهی‌ها و خشمها و به خود پیچیدنها و رنجها و شکنجه‌ها و گریه‌ها و خنده‌ها و تهمت‌ها و محکومیتها دیده است. این تریبون مشتهای گره کرده را همیشه دیده و تف به صورت عیسی مسیح کردن را مشاهده نموده است. و گردبادی را که اطراف چهره پاک پیامبران ایجاد شده. ای حقیقت! همیشه تو گواه بودی که این تریبون دیده است! ...



همه این حوادث و سخن گفتنها زنده بودند. آتشین و سوزنده و پرجوش و خروش و بزرگ و شکوهمند بودند. از این گفتارها و شعارها و فریادها و اعتراضات

(۱) گنایه از اعدام در روزگار کهن است که زنده‌زنده در آتش می‌سوزانند.

مترجم

و مبارزات و شوکها و برخوردها چه خارج شد؟ همیشه برقی که از برخورد ابرها ایجاد می‌شود، از این برخوردها و شوکها خارج شده است؟ همیشه نوری از این برخوردها خارج شده است. هر چه می‌توانست طوفان انجام دهد، این بود که برقه‌ها و جرقه‌ها و شعله‌های کوچک را به حرکت درآورد و تبدیل به نور و روشنایی نماید.

در این تریبون همه مسائل حل شد و درباره آنها بحث و گفت‌وگو فراوان به عمل آمد و درباره خیلی دتواریها تصمیم گرفته شد تا سرانجام نور و روشنایی اشکالات را از میان برد و تاریکیها را کنار زد.

مسئله کار و کارگر و اقتصاد و دارائی و جنگ و صلح و دولت و ملت همه با یاری تریبون حل شد. در پشت تریبون مسئله‌ای که تازگی داشت و تا این زمان مطرح نشده بود، مطرح گردید. مسئله نو و جدید "حقوق بشر" مطرح شد و بوجود آمد.

پنجاه سال صدای برخورد پتک بر سندان در آهنگری جامعه شنیده می‌شد ولی به وسیله تریبون این صدا اندیشه‌ها و شمشیرهای ملت و نیزه‌های عدالت و زره‌حق را در آهنگری اجتماع روی سندان ساخته و پرداخته کرد. در این آهنگری و روی این تریبون و کلائی چون "لدرورلدن" (۱) و مورخانی چون "گینزو" و شاعران بزرگی چون "لامارتین" پدید آمدند و سخنرانی کردند. این تریبون مکان و جایگاه قدرت و پرهیزکاری و تقوی بود.

یک روز تریبون در پرده‌ای از تاریکی پوشیده شد. به نظر آمد که گرداب‌هایی اطرافش را احاطه کرده‌اند. صدای برخورد امواج دریا و خروشیدن آب در گرداب‌ها شنیده می‌شد. ناگهان در این شب تیره و تاریک، در لبه پرتگاه گرداب دستهای قوی "دانتون" مشاهده گردید.

و دیری نگذشت که سری از بدن جدا شد. آن روز تهدید کننده بود. ولی ملت تریبون را واژگون نکرد. ملت می‌دانست که تریبون خود اوست و جدا از او نیست. در چهار گوشه جهان یک تریبون بگذارید، خواهید دید که در اندک زمانی همه جا جمهوری‌ها خواهد خاست. تریبون برای ملت نور و روشنایی بوجود می‌آورد. و ملت از این راز آگاه است.

گاهگاه ملت چون امواج اقیانوس به تریبون هجوم می‌آورد و کفپایش را بر سر او می‌پاشد ولی دیری نمی‌گذرد که طوفان خاموشی می‌پذیرد و امواج آرام

I - Ledru Rollin

می‌گیرند و تریبون مانند فانوس دریائی سربلند و روشن به جای می‌ماند.
واژگون کردن تریبون به وسیله ملت ابله‌بی است و کار خوبی برای بیدادگران
و ستم پیشگان و دشمنان آزادی است.

ما همه سخنوران را که به وسیله تریبون فریاد آزادی را به گوش ملت رسانده‌اند
و افتخار آفریدند نمی‌توانیم نام ببریم زیرا کتابها لازم است برای نوشتن نام
این بزرگان سخن. بهتر است بگوئیم از "میرابو" به بعد، در جهان، در اجتماع
بشری، در تمدن یک نقطه اوج و یک قله وجود پیدا کرد و آن "تریبون فرانسه"
بود.

همه ملت‌ها از آن تاریخ به بعد مانند ناخدای کشتیهای طوفان‌زده اقیانوس
چشم به این فانوس دریائی می‌دوزند تا از بلاها و بیدادگریها و ستمکاریها
رهائی یابند. این فانوس روح و اندیشه آزادیخواهان را روشنی می‌بخشد و به
ساحل نجات هدایت می‌کند. صدائی که از پشت این تریبون شنیده می‌شود،
آسمان شکوهمند و تابناک آینده را در می‌گشاید و استبداد پیرو فرسوده و کوردل
در تاریکیهای زیرین و پرتگاههای زمینی فرو می‌غلطد و آزادی در نیلی چنین
آسمانی بال می‌گسترده و به پرواز می‌آید و ملت‌ها را نوازشگر است.



"تریبون" کشنده و نابودکننده همه ستمگران و موهوم پرستان و امید همه
ستم‌دیدگان زیر آسمان بوده است. هر کس پا بر این قله می‌نهد آشکارا تپش
عظیم قلب بشری را احساس می‌کند. آنجا به شرط آنکه انسان با اراده‌ای
باشد احساس می‌نماید روحش بزرگ می‌شود، چیزی روح و اندیشه وی را مانند
نسیم که بادبانهای کشتی بادی را پر می‌کند، سرشار می‌سازد و بهتر و نیرومندتر
می‌گردد. او در آن هنگام احساس می‌کند مقدس شده و زندگی به ملت‌ها بستگی
پیدا کرده است. و سخنان دلپذیری برای همه انسان‌ها بر زبان می‌آورد. او در
ماوراء نمایندگانی که در مجلس سخنرانی حاضرند، شنندگان جدی و دقیق و
کنجکاو و علاقه‌مند دیگری هم دارد که انگشت روی دهان نهاده و ساکت به
حرفهایش گوش فرا داده‌اند و علاوه بر ملت، نوع بشر نیز به صورت دایره
نشسته و حلقه زده‌اند و سخنان او را گوش می‌دهند.

تریبون این گونه بزرگ بوده است که مردی در بالای آن برای دنیا سخن
می‌گوید.



بعضی وقتها لرزش تریبون فرانسه شباهت به زمین لرزه دارد. تریبون که در اینگونه وقتها حرف می‌زند، از مرزها عبور می‌کند، از دریاها می‌گذرد، از تاریکیها خارج می‌شود و به فضای پهناور بالا می‌رود و به جاهائی می‌رود که پرو بال اندیشه را یارای پرواز به آن مکانها نیست. در این موقع سخن فریاد و صدا و نسیم و نوا نیست و فردای آنروز یا سه ماه بعد و یا یکسال بعد چیزی روی کره زمین فرو می‌افتد، یا چیزی از روی زمین صعود می‌کند. چه کسی اینکار را انجام داده است؟ این صدا که خاموش گردیده و این باد که گذشته است. این صدا، این باد، فعل بوده است. قدرت مقدس بوده است. از فعل خداوند آفرینش موجودات بیرون تراویده است. از فعل انسان اجتماع ملتها خارج خواهد شد.



همینکه انسانی یکبار بالای این تریبون رفت، دیگر انسان معمولی نیست. او چون کارگر اسرارآمیزی است که شامگاه می‌بینیم، در سایه روشن شفق با گامهای بلند در شیارهای زمینی زراعتی راه می‌رود و با حرکتی بزرگوارانه به مانند امپراطوری دانه در هوا می‌افشاند. همان دانه‌هایی را می‌افشاند، که در تابستان آینده به سرمایه و ثروت تبدیل می‌گردد و جوانه می‌زند و محصول و فرآورده آینده و نان خواهد شد. زارع می‌رود و می‌آید و باز می‌آید. دستش باز می‌گردد و از دانه‌ها خالی می‌شود و پر می‌شود و باز پر می‌گردد. دشت تیره شورش می‌کند و طبیعت ژرف نیم‌باز می‌شود. گرداب ناشناخته آفرینش کارش را آغاز می‌نماید. زاله‌ها و شبنم‌ها فرو می‌چکند، دانه‌های چاودار و گندم و جو به لرزه در می‌آیند و جوانه می‌زنند و پرورش می‌یابند. خورشید که در پشت دیوار افق پنهان است کار این انسان خوب را دوست می‌دارد و می‌داند که روشنائیا و انوارش به هدر نخواهد رفت بیهوده نخواهد شد. و تبدیل به شاهکار مقدس و حیرت‌انگیز خواهد گشت. سخنور دانه‌افشان است. او در قلب خود هرچه شورو شوق و هیجان و ایمان و عقیده و احساس و عواطف و محبت و رنج و اندوه دارد و در اندیشه اش رویاها جلوه‌گر است، به میان افراد بشر می‌باشد و می‌افشاند. هر مغزی برای او شاری به شمار می‌رود. وقتی یک کلمه از تریبون خارج می‌شود همیشه ریشه در جایی می‌دواند و تبدیل به چیزی می‌گردد. شما می‌گوئید هیچ نیست. انسانی حرف می‌زند. و شانه‌های خود را

بالا می اندازید. ای ارواح کوتاه نظر! این آینده است که جوانه می زند. این یک دنیا است که می شکفت. . .



دو مسئله بزرگ در جهان وجود دارد و باید حل شود. جنگ می بایست ناپدید گردد و پیروزی باید ادامه داشته باشد.

این دو نیاز تمدن برای شکوفائی و پرورش می بایست با موانع مبارزه کنند. چگونه می توان یکی از آن دو را خوشنود نگه داشت بدون دیگری؟

چه کسی می تواند هر دو مسئله را با هم حل کند و تطبیق نماید؟- تریبون! تریبون، صلح است، و تریبون، پیروزی است.

پیروزی با شمشیر را چه کسی می خواهد؟- هیچکس!

پیروزی با اندیشه را چه کسی می خواهد؟- همه دنیا!

ملت‌ها همان وطن‌ها هستند. ملت‌ها بشریت هستند.

خلاصه، تریبون‌های تابناک فرمانروای ملت‌ها هستند.

اصل پیروزند که به وسیله تریبون بوجود آمده است از مکانی به مکان دیگر می رود، از مرز با وجود ماموران گمرک و بازرسان بهانه جو می گذرد، از مرزداران و دروازه‌های شهر عبور می کند. سوار بر قطار راه آهن و کشتی می شود و سرزمینهای پهناور و دریاها را می پیماید. در راهها و جاده به اشخاص گوناگون برخورد می نماید، در خانه با خانواده‌های مختلف به گفت و گو می نشیند. با دوستان و برادران و زنان و مردان معاشرت می کند و به ارباب و برده و ملت و شاه بر می خورد. به کسانی بر می خورد که می پرسند: "تو کبستی؟"

و او جواب می دهد: "من حقیقت هستم!"

و به کسانی بر می خورد که می پرسند: "از کجا می آئی؟"

و او جواب می دهد: "از سرزمین آزادی!" و در آن هنگام پرسش کننده دست پیش می آورد و با محبت دست دوستی می دهد. از این به بعد است که هر انسان تنهائی دیگر تنها نیست. وحشی دیگر وحشی. به شمار نمی رود. آنکه در جنگل و استپ و صحرا و دشت باشد و کسی که در ده و شهر زندگی کند همه دست دوستی با یکدیگر و اصل پیروزمند بوجود آمده از تریبون خواهند داد.

این است کاری که تریبون برای فرانسه و دیگر کشورها انجام می تواند داد. این توربین و دستگاه حرکت آفرین تمدن، بی دربی در سراسر دنیا اندیشه و هوش انسانها را به حرکت و جنب و جوش وامی دارد و از میان جامعه بشری مقدار

فراوانی نور و روشنائی بیرون می‌کشد .
آقای بناپارت سرچشمه این نور و روشنائی عظیم و پرشکوه و آزادی بیان و سخن گفتن از قله تریبون را از میان برد .

آری، آقای بناپارت این تریبون را واژگون کرد. این قدرت زاده شده و بزرگ انقلاب را با سرنیزه و زیر سم اسبهای استبداد درهم کوبید و خرد نمود .
عمویش یک تخت به جای نهاد که روی آن مخمل کشیده بودند . ولوئی بناپارت یک تریبون به جای نهاد که تخته‌ای بود و رویش پرده‌ای داشت و بر آن نوشته شده بود : آزادی - برابری - برادری ! او تخته و پرده و نوشته‌های آزادی - برابری - برادری را به کام آتش افکند . یک برق خنده سربازان ، کمی دود و همه چیز را گفته است . آیا این حقیقت است ؟ آیا این ممکن است ؟ آیا این جریان چنین گذشته است ؟ چنین چیزی توانسته است دیده شود ؟ خدای من ، این خیلی هم ساده است . برای قطع کردن سر " سیسرون " (۱) یک سخت دل بی رحم کافیت که ساطوری در دست داشته باشد .

جنایت واژگون کردن تریبون در خانواده بناپارت مرسوم بود و ناپلئون بناپارت عموی لوئی بناپارت هم این جنایت را مرتکب شد ولی در عوض افتخار هم به جای آن آفرید . ولی لوئی بناپارت افتخاری نیافرید و ننگ و رسوائی و سرشکستگی به وجود آورد .

" لوئی بناپارت " از واژگون کردن تریبون راضی نشد و آنرا به مسخره نیز گرفت . وقتی کسی دو کلمه نمی‌تواند سخن گوید و استعداد و هوش و ادراک برای سخنوری ندارد دست کم می‌بایست " میرابو " و دیگر سخنوران را مسخره کند و به همین سبب " آقای بناپارت ، لوئی " فریاد برآورد و گفت : " ای پرحرف ، خفه شو ! این تریبون دیگر چیست ؟ در مورد مجلس چه می‌گوئید ؟ مجلس مرا خوش می‌آید ، قانونگزاری یک مروارید است .

عموی او هم قانونگذار دارد خانمها ، این جواب همه چیز را می‌دهد ، شما انتقاد کوچکی می‌کنید :

" شاید این ناراحت کننده است که خانواده‌های زیادی را از هم بپاشد . انسانهای بی شماری را به خاک سیاه بنشانند و تبعید کنند و از پای درآورند ،

۱- ciceron سخنوری بزرگ در رم باستان که او را گشتند .

گورهای بسیاری را بکنند و خونهای فراوانی جاری نمایند ... آه! که اینطور! پس شما در مورد مجلس افسوس می‌خورید؟ از آنجا خود را بیرون آورید. مجلس یک بازیافته است. من رای خود را به آقای لوئی بناپارت برای کرسی انستیتو می‌دهم. این مرد دستپایش مانند قصابی آلوده به خون گرم است که بخار از آنها بلند می‌شود. این طور آدم کمیاب است. آقای "مونتالامبر" ما هر دو به او رای می‌دهیم، اینطور نیست؟ ...

پس قانونگذاری آزادی گفت‌وگو و بیان و مطبوعات و آزادی فردی، کنترل مالیات، روشن شدن وضع دخل و خرج، قفل صندوق آهنین همگانی، حق دانستن اینکه پول شما چطور شده است، آزادی و جوان، امنیت هر آدم، شرف ملی و همگانی، درخشش فرانسه، رسوم و عادات و اخلاق ملت‌های آزاد، حرکت و زندگی و ... همه اینها دیگر نیست! همه اینها از میان رفته و نابود شده است. و همه این خرابیها به قیمت ۲۵ میلیون فرانک تمام گردیده که فقط چهل میلیون آن صرف می‌گساری کودتاچیان شده است و این مبلغ زیاد نیست و امروز دیگر همه چیز پایان یافته و کامل شده است. وعده‌ای دارای خانه‌های عالی شده‌اند و کشور قطارهای راه‌آهن پیدا کرده است ولی خبری از اقتدار نیست. خبری از یک ملت آزاد نیست. مسئله ملت بزرگ از میان رفته و فرانسه مانند نابینایان هیچ چیز را درست نمی‌بیند و از همه چیز و همه جا بی‌خبر مانده است. چشمها فقط یک چیز می‌بیند: "لوئی ناپلئون"، همه چیز در دست یک نفر است: "لوئی ناپلئون".

فرانسه تنها یک نفر را برگزیده است: "لوئی ناپلئون". مردم فرانسه فقط یک نفر را می‌پرستند: "لوئی ناپلئون". فرانسه به هدف تمدن رسیده است. امروز دیگر هیچ هیاهویی وجود ندارد. نه سخنوری و نه قانونگذاری. نه مجلس و نه تربیون و نه شورای دولتی دیگر وجود ندارند و فقط همه اینها در "لوئی ناپلئون" خلاصه می‌شود. دیگر کسی کار به اندیشه ندارد. دیگر نیازی به انحراف نیست. نیازی به سخن و سخنور نیست. نیازی به درخشندگی و تابناکی این ملت بزرگ نیست. مغرور باشید ای فرانسویها! برخود را بالا نگه دارید! شما دیگر هیچ نیستید! همه چیز این آدم است. لوئی ناپلئون است! او هوش و ادراک شما را مانند کودکی که پرنده‌ای را در دست می‌گیرد به دست گرفته است. روزی که دلش بخواهد با یک انگشت نبوغ فرانسه را پرواز می‌دهد و مثل پرنده‌ای به هوا می‌فرستد.

پس تکرار کنیم و بگوئیم : دیگر مجلس نیست . تریبون نیست و به جای
صدای بلند آزادی و عدالت و حق و حقیقت و افتخار و ایمان و امید که اعتماد
و اطمینان و تسلی و شوق و شور می آفرید و ایجاد می کرد ، در این شب سیاه و
تاریک که فرانسه را پوشانده است چه شنیده می شود ؟ - صدای مهمیز و چکمه‌ای
که گام برمی دارد و شمشیری که نوک آن روی سنگفرش کشیده می شود ، به گوش
می رسد !

کتاب ششم

استبداد به صورت قانون

به ما می‌گویند: زیاد فکرش را نکن! همه حوادثی که شما نامشانرا جنایت می‌گذارید، گذشته و کارهای انجام شده است! و در نتیجه قابل احترام است. همه آنکارها از طرف مردم پذیرفته شده و تصویب و قانونی گشته و چشم‌پوشی گردیده و قابل بخشش است.

ما پاسخ می‌دهیم:

— پذیرفته و تصویب شده و قانونی و قابل بخشش و چشم‌پوشی از طرف کی گردیده است؟

می‌گویند:

— به وسیله رأی مردم!

جواب می‌دهیم:

— کدام رأی مردم؟

می‌گویند:

— هفت میلیون و پانصد هزار نفر از مردم رأی داده‌اند...

ما در پایان نتیجه می‌گیریم و می‌گوئیم:

— در این میان حيله و نیرنگ به کار رفته و کلاهبرداری شده است.

آری، هفت میلیون و پانصد هزار رأی داده شده است. ولی چگونه؟

— اکنون در باره آن سخن می‌گوئیم.



یک دلیجان در گوشه‌ای از جنگل، به وسیله راهنزی مسلح مجبور به توقف می‌گردد. راهنز رئیس یک دسته دزد و غارتگر متحد و مصمم است.

مسافران دلیجان گرچه عده زیادی هستند ولی با هم وحدت کلمه ندارند و هر کدام رفتار و عقیده و سلیقه و طرز فکر جداگانه‌ای دارند.

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100.

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100.

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100.

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100.

100

100

100

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100.

در دل سیاه شب اغلب آنان در خواب بوده و گیج و مات و مبہوت گشته‌اند . بطور نامنتظر غافلگیر شده‌اند و اسلحه نیز در دست ندارند . رازهن دستور می‌دهد همه از دلیجان پائین بیایند و هیچ سروصدا نکنند و فریاد نزنند و بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آورند ، همگی روی زمین دراز بکشند . بعضی از مسافران به فکر مبارزه و مقاومت می‌افتند . رازهن بیدرنگ مفر آنان را با گلوله پریشان می‌کند . دیگران فرمان رئیس دزدان و غارتگران و رازهن سنگدل و خونخوار را اطاعت می‌کنند و به روی زمین دراز می‌کشند ، و هراسان و لرزان و خاموش و بی‌صدا و بی‌حرکت در کنار کشته‌شدگان و مردگان درست مانند اجساد بیجان نقش بر زمین می‌شوند .

رازهن در حالیکه خود و همه دستیارانش پاها را روی کمر مسافران نهاده و لوله طپانچه‌ها را بر شقیقه ایشان گذارده‌اند ، جیبها را خالی و جامه‌داناها را باز می‌کنند و هر چه مسافران دارند و بدرد می‌خورد و گرانها است برمی‌دارند . وقتی جیبها خالی و جامه‌داناها غارت شده ، و به اصطلاح "کودتا" پایان یافت رازهن می‌گوید :

— اکنون برای آنکه کارهای من مطابق عدالت و قانون باشد ، روی کاغذی نوشته‌ام که هر چه از شما گرفته‌ام به خودم تعلق داشته است و شما با رضایت و میل خویش آنها را به من داده‌اید . به نظر من شما اینطور عقیده دارید . به دست هر یک از شما قلمی داده می‌شود ، و بدون آنکه یک کلمه بر زبان آورید و کوچکترین حرکت مشکوکی بکنید ، همانطور که روی زمین دراز کشیده‌اید ، با دست راست ، زیر ورقه کاغذ و نوشته را امضاء کنید . اگر کسی حرکت برخلافی بکند یا حرفی بزند ، لوله طپانچه به طرفش چرخش خواهد کرد و هدف گلوله قرار خواهد گرفت .

در هر حال شما آزادید و هر طور میل دارید رفتار نمائید ! ...

مسافران دستها را دراز و زیر ورقه را امضاء می‌کنند .

پس از انجام کار ، رازهن سربلند می‌کند و می‌گوید :

— حالا تعداد آراء به دست آمده کافی به نظر می‌آید و من هفت میلیون و پانصد هزار رای آورده‌ام !



آقای لوئی بناپارت رئیس این دسته دزدان و غارتگران و رازهن بزرگ دلیجان ما به شمار می‌آید . اکنون چند نکته مهم را یادآور می‌شویم ، برای اینکه رای دادن با ورقه از نظر سیاسی اجتماعی ، ارزش داشته باشد ،

باید سه شرط را بطور صریح و قطعی در نظر گرفت :

نخست باید رای دادن یا آزادی کامل انجام گیرد .

دوم باید مطلب یا شخص و یا چیزی که مردم می‌خواهند به آن رای دهند ، روشن و صریح و بدون ابهام و اسرار باشد . و هر یک از رای‌دهندگان بدانند رای درباره چیست و به چه کسی رای می‌دهد .

سوم باید شمارش آراء و تعداد اوراق رای بطور روشن و دقیق و با صداقت و درستی انجام پذیرد و حيله و نیرنگ و تبعیض و تقلب و دسیه‌بازی در شمارش آراء وجود نداشته باشد .

اگر یکی از این سه شرط در انتخابات وجود نداشته باشد رای مخدوش و فاقد ارزش قانونی خواهد بود .

در این صورت باید دید وقتی هیچکدام از این سه شرط در موقع انتخابات وجود نداشته باشد ، سرنوشت رای‌دادن چگونه است ؟ ...



کتاب هفتم

استبداد به صورت سوگند

"لوئی ناپلئون" که خود یک موجود دروغگو و نیرنگ‌باز بود، و برخلاف سوگندی که در ۲۵ دسامبر ۱۸۴۸ و ۲ دسامبر ۱۸۵۲، خورد، مجلس موسسان و ملی را منحل اعلام نمود و آزادی مطبوعات را از میان برد و نمایندگان ملت را تبعید کرد و آزادیخواهان را یا کشت یا زندان و تبعید کرد، و ملت فرانسه را فریب داد و پس از کودتا و دردست گرفتن قدرت، در حالیکه به همه مردم ستم‌دیده و در زنجیر می‌خندید، گفت حالا لازم است سوگند بخورید که نسبت به من وفادار هستید.

چون علاقه دارم اطمینان داشته باشم کسانی که با من کار می‌کنند نسبت به من وفادار هستند یا نه؟

بدینگونه شهرداران و بخشداران و فرمانداران و قضات و استانداران و ژنرالها و روسای پاسگاهها و قرارگاههای ژاندارمری و کارفرمایان کارخانه‌ها و استادان دانشگاهها و دانشمندان و اسقفها و کاردینالها و کشیشان و همه دولت مردان و دستیارانش در حکومت، باید سوگند یاد کنند! و کسانی که سوگند یاد کردند سه دسته بودند:

دسته اول آنانکه در تمام جنایات فرمانروا شرکت داشتند.

دسته دوم آنانکه عاشق مقام و ثروت و کاخ و قصر و باغ و خانه عالی و زندگی اشرافی و تجمل و عیاشی و خوشگذرانی و هوسبازی بودند.

دسته سوم گروهی که مجبور بودند سوگند یاد کنند زیرا برای سلامت خود و خانواده و زن و فرزند کار دیگری نمی‌توانستند انجام دهند.

ولی جالب‌ترین مسئله در مورد سوگند یاد کردن نرخ‌بندی آن بود. زیرا سوگند یاد کردن هر کس عینی داشت.

به عنوان مثال قیمت سوگند رئیس مجلس یا فرمانده سپاه و استاندار و

فرماندار یا نماینده مجلس و وزیر و دادستان و رئیس دادگاه یا رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری و ژنرالها و سرهنگها و ... با هم تفاوت داشت. نرخ هر کدام از کسانی که سوگند یاد می‌کردند بستگی داشت با نوع خدمت او و قدرت وی به نظر فرمانروا ارزنده‌تر و مهم‌تر به نظر می‌آمد، حقوق بیشتر و مزایای افزون‌تر و پاداش بهتر دریافت می‌کرد.

به همین دلیل دولت‌مردان و دستیاران فرمانروا و کسانی که در حکومت استبدادی آقای لوئی ناپلئون کارهای مهمی به عهده گرفته بودند، اغلب باهم در مورد ارتکاب جنایات و بیدادگریها، رقابت می‌کردند و می‌کوشیدند تا از دیگران برای قانون شکنی و بی‌عدالتی و ستم به مردم بی‌گناه پیشی بگیرند و بدینوسیله پاداش و حقوق و مزایای بیشتر و بهتری دریافت دارند.

پنج آوریل ۱۸۵۲

پنجم آوریل ۱۸۵۲ در "تویلری" ساعت هشت شب گروهی از مردان با لباس سرخ و قیافه جدی گرد آمدند. آنان آهسته سخن می‌گفتند. بعضی از ایشان موهای سپیدی داشتند. این گروه همه از قضات دیوان عالی جناحی و شورای بزرگ قضائی و دادرسان و دادستانهای فرانسه بودند. آنان در اتاق انتظار ایستادند.

ربع ساعت گذشت، بعد نیم ساعت سپری شد. دادرسان و قضات دادسرا در تالار انتظار قدم می‌زدند و با هم گفت‌وگو می‌کردند و پی‌درپی به ساعت خود می‌نگریستند و منتظر بودند صدای زنگی بلند شود.

پس از یک ساعت ایشان متوجه شدند که یک صندلی هم برای نشستن در تالار انتظار نیست. یکی از آنان به اتاق دیگر که خدمتکاران آنجا بودند رفت و گله و شکایت کرد. برایش یک صندلی آوردند و نشست. سرانجام یکی از درها گشوده شد. همه منتظران بطور نامنظم داخل سالن دیگری گردیدند. آنجا مردی با لباس رسمی (فراک) سیاه ایستاده و به پیش بخاری تکیه داده



بود. آیا این مردان سرخ‌پوش برای چه کاری پیش مرد سیاه‌پوش آمده بودند؟
— آمده بودند در مورد وفاداری خود نسبت به وی سوگند یاد کنند.

مرد سیاه‌پوش آقای "بناپارت" بود. او با سر اشاره‌ای به قضات بلندپایه نمود. ایشان هم به احترام سر فرود آوردند و تعظیم کردند.

در چند قدمی آقای بناپارت و زیر خزانه‌داری که نماینده سابق لیبرالها و وزیر دادگستری کودتا به شمار می‌رفت ایستاده بود.

مراسم آغاز شد. ابتدا وزیر خزانه‌داری سخنانی گفت و بعد آقای بناپارت از "قانون دوستی و مقرراتی بودن خود" حرف زد و با بی‌اعتنائی به سوگند یاد کردن قضات بلندپایه گوش فرا داد.

هر یک از قضات دست خود را بلند می‌کرد و سوگند می‌خورد.

وقتی آنان سوگند یاد می‌کردند، آقای بناپارت تا اندازه‌ای پشت به ایشان نموده و با افسران و آجودانها و معاونان ارتش سرگرم گفت‌وگو بود. پس از پایان تشریفات سوگند یاد کردن قضات بلندپایه در حالیکه شرمنده و تحقیر شده بودند و لوئی بناپارت همچنان سرگرم صحبت با افسران بود و پشت به ایشان داشت، از تالار بزرگ قصر خارج شدند و بیشتر از این جهت خجالت زده بودند که در اتاق انتظار صندلی برای نشستن وجود نداشت.

هنگام رفتن یکی از آنان می‌گفت:

— این سوگندی بود که می‌بایست یاد می‌کردیم.

دومی اضافه می‌کرد:

— و باید به آن وفادار باشیم.

سومی گفت:

— مثل سوگندی که صاحب قصر یاد کرد (۱)!

(۱) مقصود این است که صاحب قصر لوئی بناپارت هم در مجلس سوگند یاد کرد به جمهوری وفادار باشد ولی در دوم دسامبر کودتا کرد و مجلس را منحل اعلام داشت.

ترازوی عدالت

این مرد را ببینید: او برحسب تصادف به دنیا آمده، معلوم نیست بدبختانه در کجا زاده شده است. در ویرانه، در جنگل، در غار... یا در خشکی، یا در دریا یا در گلخن یا در گلشن. وحتى معلوم نیست پدر و مادرش چه کسانی بوده‌اند. او از میان خاک و گرد و غبار خارج شده و به داخل گل و لجن افتاده است. در نتیجه هر طور توانسته مانند خزنده آنقدر به مهرسو خزیده و رفته تا بزرگ شده است. او با پاهای برهنه و سر بدون کلاه و با لباس پاره بزرگ شده است. او حتی نمی‌داندست است که برای چه زندگی می‌کند. او خواندن نمی‌داند، نمی‌داند فراز سرش قانونی وجود دارد. به زحمت عقلش می‌رسد که آسمان و خدائی بالای سر او هست! خانواده‌ای ندارد. شبها زیر سقفی نخوابیده و خویشاوندی و پناهگاهی و عقیده‌ای و هدفی ندارد. و کتانی هم در نزدیک وی نیست. او یک روح نابینا است. درک و هوش وی هرگز شکفته و باز نشده است. زیرا درک و هوش با نورروشنائی باز و شکفته می‌شود. همانطور که گل با روشنائی و پرتو خورشید جان می‌گیرد و می‌شکفتد. و ناگزیر او در شب و تاریکی بسر می‌برد. با اینهمه او می‌بایست غذا بخورد و از گرسنگی نجات پیدا کند و نمیرد. اجتماع او را حیوانی خشن و وحشی ساخته و گرسنگی او را به حیوان درنده‌ای تبدیل کرده است. پس در این صورت او در گوشه جنگل به کمین ایستاده و رهگذران را غافلگیر کرده و مال آنان را برده است.

او را دستگیر می‌کنند و به زندان با اعمال شاقه و تبعید می‌فرستند. بسیار خوب.

اکنون مرد دیگری را ببینید. اولیاس سرخ برتن دارد. به خداوند ایمان دارد. در نیایشگاه می‌رود و نیایش می‌کند. او در خانواده خوبی زاده شده و آنطور که می‌گویند چیزی کم نداشته است. هیچگاه کسری برایش وجود نداشته است. در کودکی پدر و مادر همه چیز برایش فراهم کرده‌اند و از او نگهداری و مویبت نموده‌اند. او را به مدرسه فرستاده‌اند تا دانش فراگیرد. او را پند و اندرز داده‌اند. زبان یونانی و لاتینی را به وسیله معلمان به او آموخته‌اند. آدمی جدی و خردمند و درست و حسابی شده است و صاحب مقام عالی و از روسای دولت

گشته است. وقتی می بیند چنین آدمی جقدر مطالعه کرده و قانون خوانده و تجربه پیدا کرده است برای تشخیص بدو خوب بدست وی کتاب قانون را بدهد تا مطابق آن جنایتکاران و خیانت پیشگان را به عنوان قاضی و دادرس به کیفر برساند و حافظ قانون و عدالت برای ملت و جامعه و مردم باشد.

روزی ممکن است برسد که رئیس قوه مجریه از مقررات و قانون سرپیچی کند. در آن روز این دادرس خردمند و آگاه وظیفه دارد آن قدرتمند خطاکار و متخلف را با چوب قانون توبیخ و تنبیه و مجازات کند. ولی با کمال تاسف این قاضی و دادرس کارهای فرمانروای قدرتمند و رئیس دولت و حکومت را تأیید می کند و هنگامی که روز سرنوشت و کیفر مرد قدرتمند و جنایتکار فرا می رسد او با لباس سرخ دادرسی و عدالت پروری به حضور مرد قدرتمند می رسد و برای وی سوگند وفاداری یاد می کند. این مرد که وظیفه دار اجرای عدالت و قانون است با همان زبانی که اگر مرد مقتدر و موفق و پیروز امروز، شکست خورده بود و محکوم بود او را جنایتکار می خواند، در حضورش پس از تعظیم و سرفروود آوردن سوگند وفاداری یاد می نماید و به جای اینکه بگوید تو محکوم به تنبید و زندان با اعمال شاقه هستی از وی تمجید و ستایش می کند و عالیجنابش می نامد. اکنون یک ترازو بیاورید و این قاضی و دادرس را در یک کفه و آن تیره بخت و نادان و از همه جا بیخبر و سروپا برهنه و تهیدست و گرسنه را در کف دیگر بگذارید. و بگوئید کدامیک از این دو کفه پائین تر خواهد رفت و سنگین تر خواهد بود؟



ای خداوند! اینگونه سوگندها مایه شرمساری است و انسان باید دست به دست بمالد و شرمنده شود! ولی با اینهمه سوگند چیز مقدسی است! انسانی که سوگند می خورد، دیگر آدمیزاده به شمار نمی آید و در حقیقت نیایشگاه (محراب نمازخانه) است و در پیشگاه خداوند قسم یاد می کند. انسانی که در این دنیای عظیم و بی پایان موحود کوچک و ناتوانی است. و هر باد و طوفانی مانند تخته پاره او را به دامان امواج خروشان اقیانوس بیکران زمان و حوادث می افکند و یک سنگریزه قدرت دارد او را به چنگال مرگ گرفتار نماید و احساس می کند در تاریکی چند قدم دورتر گرداب بزرگی برای بلعیدنش دهان گشوده است. این انسان که در دست تقدیر بازیچه ای بیش نیست. گاهی می پندارد خیلی قدرتمند و دانا و از دیگران برتر است و فرمانروای بزرگ و حاکم بر سرنوشت و جان و مال مردمان است و از خدا بی خبر می شود و حتی

سوگند را هم وسیله بالا رفتن از پلکان مقام و جاه و جلالش می‌داد و بعد برخلاف آن رفتار می‌کند و مانند دریاسوردی که لنگر کشتی را به امواج اقیانوس می‌افکند ، سوگند خود را به اقبانوس آینده می‌سپرد .

ای سوگند ! ای اعتماد دوست داشتنی عدالت و درستی ذاتی !

ای اجازه تابناک و عالی خداوند که به انسان ارزانی شده است !

ای سوگندی که پایان گرفتی و از باد رفتی ، تو درخشش شکوهمند دیگری بودی که دوباره از هوش رفت و ناپدید گردید !

پیشرفت نهفته در کودتا

میان ما آزادیخواهان حوادث دوم دسامبر، خیلی از انسانهای با احساس و اندیشمند و روح آنان را گرفتار بهت و حیرت کرده است.

و در هر گوشه و کناری سخن از پایان یافتن همه چیز است. ولی من به نام یک گواه اعلام می دارم که کرچه دوم دسامبر موجب کشتار گروهی از مردم بی گناه و ریختن خون انسانهای وطن پرست و آزاده و جمهوری خواه و ازهم پاشیدگی خانواده ها و زندان و تبعید عده های اندیشمند و عدالت پرور گشته است اما با این همه در نهایت وقتی از جهت و زاویه آینده نگری چشم بر حوادث شوم و شرم آور می دوزم و خوب دقت می کنم می بینم از کسانی نیستم که ناخشنود باشم. و به خود می گویم: کار و عمل کودتا شوم و هراس انگیز و نفرت آور بود. ولی نتیجه ای که از آن بدست می آید خوب است.

دوم دسامبر موفقیت آمیز بود، برای اینکه از بعضی نقطه نظرها، شاید لازم بود موفقیت آمیز باشد. هر تغییر و تبعیدی درست است و هر نوع تغییر و تعمیر دیگر هم می تواند بهبوده باشد.

دست نامرئی در همه این حوادث دخالت داشته است.

"لوثی بناپارت" مرتکب جنایت گشته است. تقدیر حوادث را ساخته است. لازم بود که در نتیجه نظم و ترتیب منطقی تکامل یابد. لازم بود همه بدانند و تا مدت های مدید آگاهی یابند که نظم و ترتیب و امنیت و انضباط به معنی سوگند دروغ و غارت و چپاول و جنگ و خونریزی و کشتار بی گناهان و تیرباران و زندان و تبعید آزادیخواهان و وطن پرستان و سامور مطبوعات و خفه کردن آزادی و سقوط فرانسه و از میان بردن قانون و بی ارزش کردن ارتش و زیر گویتن بردن سیاست و انحلال مجلس سنا و سکوت و حرف نزدن ملت و حکمرانی شمیر و قتل عام مردم کوچه و خیابان و توطئه بر ضد جمهوری است.

این نمایش که پیش چشم داریم، نمایش سودمندی است. آنچه مادر فرانسه از دوم دسامبر می‌بینیم، در حقیقت به‌دار زدن و اعلام نظم و آرامش و امنیت است.

آری تقدیر در این حوادث دست دارد. باز به‌این حوادث بیان‌دیشیم. از پنجاه سال پیش جمهوری و امپراطوری، ذهن و تصور ما را سرشار نموده است، یکی از انعکاس و حشت، و دیگری از نورو روشنی افتخار. از جمهوری نمی‌بینیم مگر تاریخ ۱۷۹۳ را، یعنی ضرورت متشکل انقلابی و کوره‌آتشین. از امپراطوری نمی‌بینیم مگر پیروزی و افتخار "اوسترلیتز" (۱) را. این جنگ امتیازی برای امپراطوری و اعتراض و انتقادی برای جمهوری به‌شمار آمد.

خلاصه، آئینده فرانسه چیست؟ آیا امپراطوری است؟ نه، جمهوری است. می‌بایست این وضع را واژگون کرد. باید امتیازی را که به ظاهر و بطور ظاهری و ساختگی برای امپراطوری در نظر گرفته شده است از میان برد و حکومت و دولتی که در واقع برای ملت و به‌وسیله ملت باشد بر سر کار آورد. این کار را تقدیر کرده است. تقدیر این دو سراب را خراب کرد. "فوریه" آمد و وحشت را از جمهوری برداشت و جدا کرد.

"لوئی بناپارت" آمد و امتیاز را از امپراطوری گرفت. پس از این تاریخ ۱۸۴۸، برادری را جانشین ۱۷۹۳ و وحشت ساخت. "ناپلئون کوچک" جانشین "ناپلئون بزرگ" گردید.

دو چیز بزرگ که یکی وحشت‌انگیز و دیگری روشنی‌بخش بود، از نقشه و طرحی به‌کنار رفت. دیگر "۹۳" را جز از خلال اصلاح و بازسازی، و "ناپلئون" را جز از خلال مسخره کردن و تحقیر مشاهده نمی‌کنند. ترس و وحشت‌جنون‌آمیز از گیوتین نابود شد. مردمی جلوه دادن امپراطوری بیپوده، ناپدید گردید.

با توجه به تاریخ ۱۸۴۸ جمهوری دیگر بیم و هراس نمی‌آفریند. با توجه "به لوئی بناپارت" امپراطوری دیگر چشم را خیره نمی‌کند، آئینده روشن امکان یافته است. این حوادث از اسرار خداوند هستند.

و بعد، کلمه جمهوری کافی نیست. باید جمهوری وجود داشته باشد، خوب حالا ما کلمه جمهوری را با وجودش داریم. آنرا گسترش و شرح دهیم.

۱- جنگی که ناپلئون بناپارت عموی لوئی بناپارت پیروزی افتخارآفرینی در آن بدست آورد.



خلاصه در آینده، در هنگامیکه کمال مطلوب شکوهمند به حقیقت پیوست و آزادی بدست آمد، موانع چیستند؟- موانع به شرح زیرند:

ارتش مداوم.

تشکیلات مرکزی.

کارکنان وابسته به کلیسا.

قضات بلندپایه و تغییرناپذیر.

حال ببینیم اگر دوم دسامبر نبود آیا این موانع از سر راه پیشرفت فرانسه برداشته می شد؟...

اگر دوم دسامبر نبود و تقدیریاری نمی کرد و کودتا موفقیت به دست نمی آورد، اگر کودتای دوم دسامبر صاعقه مانند نبود، فرانسه همیشه محکوم بجای می ماند و قضات تغییرناپذیر و بلندپایه هر کار دلشان می خواست انجام می دادند و بیدادگری ادامه داشت. و تشکیلات مرکزی حکومت را هیچکس جرئت نداشت بهم بزند و مجلس ملی و شورای دولتی را منحل کند.

و همینطور ارتش دائم و کارکنان وابسته به کلیسا همیشه بر اسب قدرت و ستمگری و زورکوئی سوار بودند.

آیا فکر می کنید با نوشتن مقاله در روزنامه ها و کتابها و سخنوری از بالای تریبون می شد مانند کودتای دوم دسامبر به سادگی و با سرعت ستونهای محکم بیدادگری و دیکتاتوری و ستمکاری فرمانروایان مستبد که سالها خون ملت را مکیده و آزادی و همه حقوق انسانی را زیر پا نهاده و سد و مانع بزرگی بر سر راه تمدن و پیشرفت آینده ساخته بودند به لرزه درآورد؟

برای انجام چنین کار دشوار و پرشکوهی یک چهارم قرن و نیم قرن و روزها و هفته ها و ماهها و سالهای طولانی لازم بود انتظار بکشیم و رنج ببریم و مبارزه کنیم!...

ولی تقدیر راه دیگری برگزید، همه چیز را پیش چشم شما با درخشش و شکوهمندی نشان داد و گفت: "ببینید!"

یک روز صبح آدمی آمد. کدام آدم؟- نخستین آدمی که از راه رسید. یک آدم بدون گذشته، بدون آینده، بدون نبوغ، بدون استیاز، آیا او یک ماجراجو بود؟ یک پرنس بود؟

این آدم دستش پراز پول و اسکناس بود. قطار راه آهن و همه وسائل حمل و نقل

را در اختیار داشت. به طرف کارکنان دولت سرخم نمود و گفت: "خیانت کنید!" کارکنان دولت خیانت کردند.

آیا همه کارکنان دولت بدون استثنا خیانت کردند؟ آری همه! به سوی ژنرالهای ارتش رفت و گفت: "ای ژنرالها، قتل عام کنید!" ژنرالها قتل عام کردند.

بطرف قضات بلندپایه رفت و گفت: "ای دادرسان، من قانون اساسی را پایمال کردم، برخلاف سوگندی که یاد کرده بودم رفتار نمودم، صندوق بیت المال ملت را غارت کردم. شورای دولتی و مجلس ملی را منحل اعلام داشتم، نمایندگان ملت را که تغییر ناپذیر بود و مصونیت پارلمانی و قانونگزاری داشتند بازداشت و زندان و تبعید کردم. من عده‌ای را بدون محاکمه تیرباران کردم. من هر کار که نام جنایت دارد انجام دادم. من به همه چیز مردم که به نام حقوق فردی است تجاوز کردم. به قوانین نگاه کنید، همه آنها زیر پاهایم هستند!

قضات و دولت‌مردان روی بگرداندند و وانمود کردند که ندیدند. آن آدم گفت ای دادرسان شما روی گردانید که وانمود کنید نمی بینید ولی این توهین به من است، من که قدرت جنایت دارم، و فردا کسانی که امروز در برابر من مقاومت می کنند به یک نفر می رسند، می بایست با دادرسی و محاکمه شما محکوم شوند و شما هستید که مطابق فرمان من قانون و حق و عدالت و شرف و افتخار را زیر پا گذارید و بی گناهان را به کیفر برسانید و محکوم نمائید!

و قضات علاوه بر اینکه در همه این جنایات شریک جرم آن آدم شدند، سوگند وفاداری نیز نسبت به او یاد کردند.

آن آدم پس از این مراسم دید یک کشیش بلندپایه در گوشه‌ای پنهان شده است. او را پیش خواند و گفت: "بیا اینجا، تو باید همه اینکارها را ستایش و تمجید و تائید کنی و مرا نیز بستائی!

وقتی خداوند بخواهد چیزی را خراب کند، خود آن چیز را وسیله قرار می دهد تا موجب خرابی گردد.

همه جنایتکاران و بیدادگران و ستم پیشگان جهان با پای خود به گور می روند و خودکشی می کنند.

وقتی آنان مدتی دراز بر دوش انسانها سنگینی کردند و فشار آوردند، تقدیر مانند سلطانی به وزیرانش دستور می دهد تا به وسیله یک موجود گنگ (کروال)

به نام جلاد طناب‌دار را بدهد تا آن تبه‌کاران از خدا بی‌خبر و ظالم خود را به دست خویشتن حلق‌آویز کنند!

"اعلامیه"

هیچکس انتظار نداشته باشد تا جائیکه این امر مربوط به شخص من است، یک لحظه به آنچه عضو عمومی نامیده شده، توجه کنم. در وضعی که فرانسه دارد، وظیفه من فقط اعتراض مطلق و بدون تغییرپذیری است.

در حالیکه در برابر وجدان به تعهد خود وفادارم، تا پایان کار، با آزادی تبعید شده سهم و شریک خواهم بود و در تبعید می‌مانم. هر زمان آزادی به فرانسه بازگردد، من هم به وطن بازخواهم گشت.

ویکتور هوگو - ۱۸۵۹

هوتویل‌هاوس

این اعلامیه را ویکتور هوگو بعد از صدور عفو عمومی از طرف ناپلئون سوم امپراتور فرانسه به چاپ رساند.

«نتیجه»

قسمت اول: پستی و فرومایگی فرمانروا

آسوده باشید، تاریخ گریبان او را می گیرد.

اما اگر این امر سبب خشنودی آقای "لوئی ناپلئون" و راضی کردن حس خودخواهی وی می شود و می پندارد یکی از قهرمانان و دیکتاتورهای نامدار تاریخ به شمار آمده است، باید به او بگویم بیهوده به خود وعده ندهد و نبالد و این اندیشه را از سر مبارک بیرون کند. نباید بیاندیشد در ردیف راهزنان و غارتگران بزرگ و مشهور تاریخ قرار دارد، چون توانسته است وحشت روی وحشت بیافزاید. و شاید اشتباه کرده بودیم در چند صفحه جسته گریخته در این کتاب او را به این گروه از دیکتاتورها نزدیک دانستیم.

گرچه او هم جنایات بزرگی مرتکب گشته ولی همچنان حقیر و پست و کوچک و بی ارزش به جای مانده است. او هرگز جز آدمی که در تاریکی و شب آزادی را خفه کند، نخواهد بود. هرگز جز ستمگری حقیر که در کمین یک ملت بزرگ می نشیند نخواهد بود.

طبیعت و فطرت لوئی ناپلئون در عمق وجودش، شکوه و بزرگی را از خود جدا و دفع می کند. و حتی در ننگ و رسوائی هم بزرگ نیست. او یک دیکتاتور مضحک و امپراطوری مسخره است. و همین کوچکی و حقارت و پستی و فرومایگی و مسخره بودن سرانجام او را فنا می کند و از میان می برد.

در برابر نوع بشر بی تفاوت بودن و شانه ها را بالا انداختن، و با سرنوشت دیگران بازی کردن، سرنوشت و پایان کار خود وی خواهد بود. آیا فکر می کنید برای اصلاح وی کیفر سخت و زیادی معین خواهد شد؟— اینطور نیست او به سختی مجازات خواهد شد.

کیفر تاریخ

بی‌اعتنائی هیچ از خشم کم نمی‌کند. او نفرت‌انگیز خواهد بود، و مسخره به‌جای خواهد ماند، همین و بس. تاریخ می‌خندد و چون صاعقه تازیانه می‌زند و نابود می‌کند.

ناشایسته‌ترین دیکتاتورها و ستمگران هم نمی‌توانند از چنگ کیفر و مجازات تاریخ رهائی یابند و بگریزند.

اندیشمندان بزرگ خوش دارند که مستبدان بزرگ را به کیفر برسانند و گاهی نیز آنان را مدتها نگه‌میدارند تا شایسته خشم ایشان باشند. ولی مورخان با چنین آدمی می‌خواهید چکار کنند؟

مورخ کاری نخواهد کرد مگر اینکه گوش او را بگیرد و به پیشگاه آیندگان، معرفی کند تا درباره‌اش داوری شود و به کیفر برسد.

آدم یکباره، وقتی جامه موفقیت را از تن بیرون آورد و از تخت فرمانروایی فرو افتاد و شمیر را از کمرش باز کردند و قدرت‌ش را از گف داد و اسکت کوچک و بیچاره‌ای شد و هراسان و لرزان گردید، آیا دیگر چه کسی بیشتر از وی بیچاره و حقیر خواهد بود؟

تاریخ برهائی دارد. مورخان، نگهدارندگان ابدی این حیوانات درنده و وحشی هستند، تا این خانواده‌های سلاطین مستبد را به ملتها نشان بدهند.

"تاسیت" (۱)، این رام‌کننده بزرگ درندگان تاریخ چند تن از این ببرها را در قفسی آهنی به شیوه خویش نگهداشته است.

آنان را بنگرید. آنان وحشت‌انگیز و شکوهمندند. کوشش ایشان وسیع و تلاششان قسمتی از زیبائی آنان به‌شمار می‌آید. این یکی "نمرود" صیاد انسانها است. آن دیگری بوزیریس (۲) ستمگر مصر است.

این یکی "فالاریس" (۳) است که انسانها را زنده‌زنده در داخل دیگی به‌شکل‌گاو از مفرغ می‌پخت تا گاو خروش برآورند. آن دیگری "سوئروس" (۴) است که پوست سر هفت تن را می‌کند و تازه آنها را گپاب می‌کرد.

این یکی "نرون" (۵) است که رم را آتش زد و مسیحیان را زنده‌زنده قیراندود

1- tacite مورخ نامدار روزگار کهن 3- Phalaris

2- Busris 4- Assue Rus 4- Neron

و زفت اندود می کرد و مانند مشعل آنان را روشن می ساخت و می سوزاند. این یکی "تی بر" مرد "کاپره" (۱) است. این یکی "کاراکالا" است. اینها تزارها و سلطانها و پاپها هستند و در این میان نام "بورژیا" (۲) را ملاحظه کنید. و فیلیپ نیکخو و دیگری ریچارد سوم هولناک و شوم و بدریخت و آن دیگری با چهره پهن و شکم بزرگ هانری هشتم که از پنج زن خود سه تن ایشان را کشته و شکم یکی از آنان را دریده است. و دیگری کریستین دوم (نرون شمال) و آن یکی فیلیپ دوم دیو جنوب. . . .

آنان هراسانگیزند. غریبانشان را گوش کنید. هریک از ایشان را بنگرید. مورخان آنان را می آورند و با خشم و وحشت به کنار قفسشان می کشند و دهانشانرا باز می کنند تا شما دندانهای تیزشان را ببینید و پنجه های نیرومندشانرا نشانتان می دهند.

این دسته از بپرها را مورخان از روی تخت فرمانروائی به زیر آورده و گرفته اند. شما می توانید به هریک از آنان بگوئید: "این یکی ببر سلطنتی است."

تاریخ ایشانرا در عرصه قرنهای می گرداند. تاریخ مانع می شود که آنان بمیرند. از ایشان نگهداری می کند. چون بپرها می خواهند باید از آنها مراقبت نماید. تاریخ شفاهلها را با آنها در یک قفس نگهداری نمی کند.

تاریخ حیوانات نفرت انگیز را در جای دیگری جدا از بپرها نگهداری می کند. آقای "لوئی ناپلئون" با "کلسود" و فردیناند هفتم اسپانیا و فردیناند دوم "ناپل" در قفس گفتارها نگهداری می شوند.

"لوئی ناپلئون" کمتر راهزن و بیشتر آدمی پست فطرت و بی همه چیز است. او همیشه یک پرنس بیچاره و آواره در انگلستان، به نظر می آید. عظمت کنونی و پیروزی و امپراطوری و باد در گلو انداختن او، هیچ تغییری در شخصیت واقعی وجود نمی آورد.

او چون شلی ارغوانی است که بر روی چکمه های پاشنه سائیده کشیده می شود. ناپلئونی کوچک، نه بیشتر و نه کمتر. عنوان این کتاب خوب انتخاب شده است.

حقارت عیبهایش بر جنایات عظیم وی پرده کشیده است. دیگر جز این چه میخواهید؟

1- Capree 2- Borgia

"بی‌پر" سنگدل، قتل‌عام می‌کرد ولی دزد نبود.

"هانری سوم" آدم می‌گشت ولی کلاهبرداری نمی‌کرد. "تیمور" کودکان را زیر پای اسبها پامال می‌کرد، همانطور که آقای "یناپارت" زنان و پیرمردان و کودکانرا در خیابان می‌گشت، ولی دروغ نمی‌گفت. گوش کنید تا یک قسمت از تاریخ شرق را برای شما بازگو کنم:

"... تیموریگ، صاحبقران و فرمانروای جهان وقرن، در سراسر کره زمین، در "کش" (۱) زاده شد. (۱۳۳۶) او صد هزار اسیر را گلو برید. وقتی "سیوا" (۲) را در محاصره گرفت، ساکنان آن محل برای آنکه دلش را به‌رحم آورند، هزار کودک را به پیشواز او فرستادند و روی سر هر یک از آنان قرآنی نهادند. کودکان در حالیکه فریاد می‌زدند "الله - الله" به پیشواز وی رفتند. "تیمور" دستور داد کتابهای مقدس را از روی سر کودکان با احترام بردارند و بعد فرمان صادر کرد تا کودکان را زیر پای اسبها پامال کردند.

او سر هفتاد هزار انسان را با ساروج و سنگ و آجر آمیخت و برج و باروی "هرات" و "سبزوار" و "تکریت" و "حلی" و "بغداد" را ساخت. با اینهمه آن موجود بی‌رحم و خونخوار از دروغ‌گفتن بیزار بود، و وقتی حرف می‌زد و قول می‌داد همه می‌توانستند به حرف و قولش اعتماد داشته باشند."

خیابانهای پاریس، مزارع و گشتزاران، بیست شهرستان فرانسه در دوم دسامبر شخم زده شد و ویران گردید. شهرنشینان و دهقانهای بسیاری به قتل رسیدند.

در آستانه درها، چه بسیار پدران و مادران را دیدند که با گلوی بریده افتاده‌اند. چه بسیار کودکان را دیدند که به وسیله شمشیر کشته شده‌اند. چه بسیار زنان را دیدند که موهای پریشانشان غرق در خون و شکمشان به‌وسیله رگبار مسلسل دریده شده بود.

در سرای سالمندان و مستمندان دیده شد که عده‌ای را دسته‌جمعی در زیرزمینها به گلوله بسته بودند. و گروهی را به‌وسیله سرنیزه در حالیکه شتابزده خود را روی تخت‌خواب انداخته بودند، تا شاید جان سالم بدربرند، به قتل رسانده بودند. و بعضی را هم با گلوله روی سنگفرش خانه فرو افکنده بودند.

1- Kesch 2- Siwas

آقای " لوئی ناپلئون " پس از پیروزی پاریس را سه روز در گلولای سرخ از خون غوطه‌ور ساخت و پایمال کرد .

یک کلاه پر از مغز انسان کناری مشاهده شد . در میان قربانیها من خود در شب چهارم ، نزدیک سنگربندی "موگون-سی" (۱) پیرمردی را دیدم با موهای سپید روی پیاده‌رو افتاده ، سینه‌اش به وسیله رگبار مسلسل شکافته و سوراخ نده ، و جناح سینه‌اش شکسته بود .

جوئی که در خیابان کنار او جریان داشت ، خونش را با آب می‌آمیخت و می‌برد . بچه‌ای را دیدم و به او دست زدم و لباسهایش را از تنش بیرون آوردم طفلک هفت سال بیشتر نداشت و گفتند در خیابان "تیکتن" (۲) کشته شده است . چهره‌اش رنگ‌پریده و سرش روی شانه لغزان بود ، و وقتی لباسهایش را از تن بیرون می‌آوردیم ، سرش از این شانه به آن شانه می‌افتاد . چشمان نیم‌بازش بی‌هدف و ثابت مانده بود . هنگامیکه سرم را به دهان نیم‌بازش نزدیک کردم صدائی مبهم به گوشم رسید و پنداشتم که طفل معصوم و بیچاره زیر لب با زمزمه‌ای ملایم می‌گوید : "مادرم !"

یک چیز خیلی از این کودک کشته شده تاثرانگیزتر و از پیرمرد سپیدموی و مقتول غم‌افزاتر و از کلاه پر از مغز انسان وحشت‌انگیزتر ، و از پیاده‌رو سرخ شده از خون اجساد ، هراسناک‌تر و از به قتل رساندن مردان و زنان و بریدن گلوئی پدران و مادران خیلی جبران ناپذیرتر است ، و آن حیثیت یک ملت بزرگ است ، که لکه‌دار شده و به باد رفته است . گرچه برجی که به وسیله کشته‌ها پس از جنایت کودتا ، ساخته شد بسیار تاثرانگیز و وحشت‌آور و فجیع و شرم‌آور است ولی از آن بدتر و تاسف‌انگیزتر این است که در زمان ما ، ملت‌هاییکه فرانسه را بزرگ و شکوهمند می‌دانستند و چهره افتخارآمیز و تابناکی برای آن در ذهن خود تصویر می‌کردند ، دیگر از این پس گرفتار شک و تردید می‌شوند و همه این آثار و نشانه‌های افتخار و درخشندگی و شکوه و بزرگی از پیش دیدگان‌شان محو و ناپدید خواهد گشت .

چه درد عمیقی است ! ... نگاه کنید ! این سرافکندگی و ناتوانی را که جانشین آن سربلندی و قدرت شده است !

بنگرید ، این شرمساری را که جایگزین آن غرور است ! مشاهده کنید ، این

ملت سرفراز را که سرشکسته شده است! (۱) دریغا! لوئی بناپارت جنایتی بزرگتر و بیشتر از کشتن انسانها مرتکب شده است. او موجب کوچکی و حقارت ارواح گردیده است. او قلب و عواطف مردم را کوچک و پست نشان داده است.



به علت نادرست بودن کار موسسات اجتماعی که باید قبل از هر چیز روشنگرو چراغ راه تمدن باشد، همیشه درمیان جمعیتهای زیاد، مانند جمعیت فرانسه، قشری وجود دارد که نمی‌داند و آگاهی کامل ندارد، رنج می‌برد، آرزو دارد و مبارزه می‌کند و می‌کوشد، درحالی‌که بین فطرت و طبیعت حیوانی و غریزی خود که او را به طرف به چنگ آوردن می‌کشاند، و قانون و اخلاق، که به کار کردن و زندگی شرافتمندانه و انسانی دعوت می‌کند، قرار گرفته است.

در شرائط دردآور و پریشانی و شوریدگی که قشر کنونی زندگی می‌کند، برای آنکه خود را به سوی نیکی و خوبی و راستی و درستی برسد، نیاز به همه روشنائیهای پاک و مقدس که از کتابهای آسمانی (۱) بیرون می‌آید، دارد. و نیاز دارد به روح و اندیشه‌ای که "عیسی مسیح" از یک طرف و روح و اندیشه انقلاب کبیرفرانسه از طرف دیگر به او همان سخنان را بگوید و قوانین عالی و اسرارآمیز تقدیر بشری را پیوسته به او نشان بدهد، یعنی او را هدایت می‌کند که پا روی هوسها و امیال نفسانی نهد و فداکاری کند و نسبت به کار شرافتمندانه که رفاه مادی نیز فراهم می‌سازد وفادار باشد. راستی و درستی را پیشه سازد تا آسودگی باطنی و روحی برای او بوجود آید.

اما حتی با آگاهیها و آبرزشهای دائم و پی‌درپی الهی و بشری، باز این قشر شایسته تمجید و علاقه‌مند به برادری، اغلب از پای در می‌آید. زیرا وسوسه پیروی از امیال نفسانی با همه رنجهاییکه در پی دارد، از پرهیزکاری و تقوی قدرتمندتر است و بیشتر انسان را می‌فریبد.

اکنون معنی پند و اندرزهای نفرت‌انگیزی که موفقیت آقای "بناپارت" به او می‌دهد و به سوی سقوط و نابودیش می‌کشاند، می‌فهمید.



۱- مقصود ویکتورهوگو پیروزیهای ناپلئون عمومی لوئی ناپلئون است که برادرزاده همه افتخارات او را به لجن کشید و ملتی را که روزی از ملتهای سرفراز بود سرشکسته کرد.

۲- ویکتورهوگو به انجیل عیسی مسیح اشاره می‌کند.

یک مرد ژنده پوش، بیکار و بی پول، گوشه خیابان، در تاریکی، روی نیمکت نشسته است. او غرق فکر کردن است. گاهگاه فکر عمل ناصواب و بدی او را زیر فشار قرار می دهد. ولی او می گوشت آن اندیشه را از سر بردر کند. لحظه ای می خواهد بلغزد و منحرف شود، باز در لحظه دیگر برخورد چیره می گردد و روی پای خویش می ایستد.

گرسنه است. میل دارد دست بردی بزند - برای دزدیدن باید کلیدی ساخت. باید از دیوار بالا رفت. بعد که کلید را ساختی و از دیوار بالا رفتی، کنار گاو صندوق می رسی. اگر کسی بیدار شد و در برابر مقاومت کرد باید او را از سر راه برداری و بکشی. از این فکر موبر اندام مرد تهیدست و گرسنه راست می شود. چشمانش خیره می ماند. وجدان او بیدار می گردد و ندای آسمانی خداوند به گوشش می رسد و بر او بانگ می زند! "دست نگهدار! اینکار بد است! این نوع کارها جنایت به شمار می آید!"

در این هنگام فرمانروا از آنجا می گذرد. مرد ژنده پوش آقای بناپارت را در لباس ژنرالی با حمایل سرخ می بیند که به دنبال او فراشان با لباسهای یراق دوزی شده دربار، در حرکتند. او با کالسکه چهار اسبه، به سوی کاخش می رود. مرد بیچاره و گرسنه مردد در آستانه ارتکاب جرم و جنایت خود، با حرص و ولع به این تصویر تابناک که در ذهن وی نمونه قدرت و سعادت و ثروت و خوشی جلوه کرده است، می نگرد. و درخشش ظاهری آقای "بناپارت" و سردوشیهای طلائی و حمایل سرخ و لباسهای فاخر فراشان و قصر و کالسکه چهار اسبه به او می گویند: "این است سرانجام موفقیت!" او به این پدیده ذهنی می پیوندد. و به دنبال فرمانروا تا نزدیک کاخ "الیزه" می رود. جمعیتی انبوه که غرق طلا هستند، به دنبال پرنس می شتابند. همه نوع کالسکه از در کاخ عبور می کنند. و در آن کالسکه ها آدمهای ثروتمند مهم و به ظاهر نیکبخت، خوش می درخشند. یکی سفیر است و به او می نگرد و می گوید: "موفقیت!" دیگری قاضی بلند پایه است و به او می نگرد و با خنده می گوید: "موفقیت!" مرد تهیدست باز گرفتار وسوسه و فکرای درهم و برهم می شود. می اندیشد که اگر مرتکب سرقت شود و از دست زاندارم و پلیس فرار کند و در این کار موفقیت بدست آورد دیگر همه چیز قانونی خواهد گردید و از نظر اخلاق هم اشکال برطرف خواهد شد.

پس سرقت، غارت، چاقو زدن، مرتکب جنایت شدن، در صورتیکه آدم حماقت نکند و نگذارد گرفتار شود بد نیست. این استدلال در ذهن مرد ژنده پوش

شکل می‌گیرد.

هرکس درباره جرم و جنایتی می‌اندیشد، می‌خواهد قانون و مقرراتی را از هم بپاشد و نابود کند. سوگند و عهد و پیمانی را بشکنند و برخلاف آنها رفتار نمایند. سدومانی را از میان بردارد و خراب‌کند.

وبطور خلاصه مقصود این است که اگر می‌خواهید جرم و جنایتی مرتکب شوید، درست نقشه‌اش را بکشید و همه حسابها را به‌دقت بکنید و با زبردستی عمل ننمایید. در این صورت موفق می‌شوید.

هیچ عملی محکوم نیست مگر آنکه خوب و کامل انجام نشده باشد. شما شبانگاه که هوا تاریک می‌شود درجائی خلوت دست به جیب یک رهگذر می‌برید. او می‌دست شمار را می‌گیرد. شما می‌خواهید از دستش بگریزید ولی او مانع می‌شود و نمی‌گذارد فرار کنید و شمار را می‌گیرد و به پلیس تحویل می‌دهد. در این شرایط شما مجرم هستید و محکوم خواهید شد.

درجائی دیگر و دفعه بعد، شما نمی‌گذارید گرفتار شوید. یک جاقو همراه دارید و آنرا به گردن مردی که می‌خواهد شما را گرفتار سازد فرو می‌برید او می‌افتد و می‌میرد. اکنون هرچه پول دارد بردارید و بدون سروصدار فرار کنید. آفرین! این کار درست و حسابی بود و درست و کامل و با تدبیر و دقیق انجام گردید. شما دهان مقتول و قربانی جنایت را بستید و همه چیز در پشت پرده پنهان و مدفون ماند.

دهان کسی را که می‌توانست علیه شما گواهی دهد بستید. دیگر کسی با شما حرفی ندارد بزند. اگر بخواهید فقط پول کسی را بدزدید اشتباه است. ولی اگر او را بکشید در این صورت کارتان درست خواهد بود چون موفقیت بدست آورده‌اید و همه چیز روبراه می‌شود.

آه! این طرز فکر هراس‌انگیز است!

روزی که وجدان بشری بی‌نتیجه بماند و نابود شود، روزی که موفقیت برای خود علت و انگیزه و دلیل هرکار به‌شمار آید، در آن روز همه چیز نابود می‌شود. آخرین پرتو اخلاق به آسمان بالا خواهد رفت. در نهاد انسان تاریکی فرمان خواهد راند. در آن هنگام است که شما انسانها چون حیوانات درنده به‌جان هم خواهید افتاد و چشم بسته و بدون رحم و شفقت و با سنگدلی و شقاوت و درنده‌خوئی یکدیگر را خواهید بلعد!



بر انحطاط اخلاقی، انحطاط سیاسی افزوده می‌شود.
آقای "بناپارت" با مردم فرانسه مانند کسی رفتار می‌کند که کشور را تسخیر کرده است.

او نوشته‌های جمهوریخواهان را پاک می‌کند. درختهای آزادی را از ریشه می‌کند و به جای آنها تل خاک به جای می‌گذارد.

در میدان "بورگونی" (۱) مجسمه‌ای از "جمهوری" بود. او آنجا کلتک نهاد. روی سکه‌ها چهره‌ای از "جمهوری" با تاجی از خار (۲) بود. آقای "بناپارت" به جای آن نیمرخ آقای "بناپارت" را گذاشت.

آه! وسیله برای من پیدا کنید که این مرد را سرنگون کنم و به وطن تسلیم نمایم! سرنگون کنم این مرد نیرنگ‌باز را، این آدم دروغ‌گو را، این آدم موفق به ظاهر و این مرد در حقیقت بدبخت و تیره‌روزی را! آیا راستی این آقای بناپارت درباره خود داوری می‌کند؟

آیا پرتوی از اندیشه ذهنی او را روشن می‌سازد و بشرمی و تنگ و رسوائی خود را از نزدیک می‌بیند؟

آری، او گاهگاه سخنانی می‌گوید که نشان می‌دهد از آهنگ تاریک خود آگاه است و پشیمان، او عفو عمومی صادر کرد تا شاید بدینگونه بار دیگر قیافه حق به جانب داشته باشد و گذشت و چشم‌پوشی خود را جلوه بخشد. او خواست با عفو عمومی خیانت به میهن و ملت را نقاب افتخار بزند! ترس و ناشایستگی را زیر نقاب دلاوری قرار دهد! جنایت را با نقاب عفو عمومی تقوی نشان بدهد. او بقدری به سبب موفقیت خودکامه و بی‌پروا شد که همه اینکارها را خیلی سهل و ساده انگاشت.

این نتیجه نفرت‌انگیزی بود از سرمستی موفقیت. نتیجه نفرت‌انگیزی بود از تصور موهوم! او همه این کارها و همه قتل‌عامها و آزادی‌کشی‌ها و تبعیدها و مردم‌فریبی‌ها و بیدادگریها را بر ارايه پیروزی نشانده و از زیر طاق نصرت میدان "اتوال" (۱) عبور کرد. او بر این ارايه ننگ‌آلود و شرم‌آور و شوم و وحشت‌انگیز ایستاد و تازیانه در دست، جسد جمهوری را گرداگرد میدان به گردش درآورد!

1 - Bourgogne

۲ - اشاره به تاجی از خار عیسی مسیح

3 - Etoile

«نتیجه»

قسمت دوم: سوگواری و ایمان

تقدیر

تقدیر انسانها و اشیاء و حوادث را به وسیله نتیجه زندگی جهانی به سوی تکامل می برد.

کافیست یک دنیای کهن ناپدید شود و از میان برود، آنوقت است که تمدن با شکوهمندی برپایه ها و اساس روزگار کهن، براساس و اصول قوانین دیرین، برپایه و اساس رسوم و عادات و اخلاق دوران گذشته از نردبان پیشرفت بالا رود. این درخشش و تابندگی تمدن، گذشته را می سوزاند و می بلعد. تمدن روشن می سازد. این نتیجه ای است آشکار و پدیدار و درعین حال تمدن خیلی چیزها را نابود می کند و این نتیجه ای است اسرار آمیز.

با نفوذ و اثر آن، آنچه باید سرفروداورد و تسلیم شود، سرخم می کند و تسلیم می شود.

آنچه باید فرسوده و پوسیده و پیر گردد، فرسوده و پیر و کهنه و کنار گذارده خواهد گشت.

چینی ها بر قبایل و طوایف و قوانین و سنتهای نادرست و ناهماهنگ با زمان، بر آفتاب پرستی و بت پرستی و عقاید مذهبی کهنه شده و نادرست پرده می کشند و آنها را محکوم به کنار رفتن و دور شدن و از میان رفتن می کنند.

و حتی تمدن نو این ورده و چین را بر تمدنهای روزگار کهن هم می کشد تمدن جدید تا تمدنهای دیرین و ناقص گذشته را کنار نگذارد نمی تواند چهره زندگی و اجتماع را دگرگون نماید و زندگی و جامعه ای نو بسازد. در این هنگام ناگهان غولی هماهنگ با انقلاب یک ملت دست بالا می برد و پیام می فرستد و

سخن می‌گوید، و همه چیزهاییکه اجتماع و مردم می‌خواهند بر زبان می‌آورد. در چنین اوقات و ساعات است که در تاریخ کسانی مانند "دانتون" با یک ضربه آرنج خود اروپا را درهم می‌ریزند و استبداد و سلطنت را واژگون می‌کنند و درهم می‌کوبند.

انقلاب ۱۸۴۸ یکی از این ساعات بود. اروپای فئودال و سلطنتی و مستبد و زیرنفوذ پاپها که فرانسه را در ۱۸۱۵ در قید و بند موهوم پرستی اسیر کرده بود، به‌لرزه درآمد و متزلزل گردید، ولی هنوز غولی چون "دانتون" جایش خالی بود و تکامل پیدا نکرد و واژگونی سقوط استبداد و بیدادگری کامل صورت نکرقت و انجام نیذیرفت.

گفتند انقلاب ۱۸۴۸ گردابی بود که می‌توانست اساس و بنیاد بیدادگری و استبداد را غرق کند و درهم فرو ریزد. ولی چنین نبود. آن انقلاب گودالی بود که می‌بایست دهان باز کند و جسد گذشته را به‌کام خود فرو برد و درحقیقت می‌خواست گوری برای دفن استبداد و بیدادگری باشد. و همین‌گور و گودال را به‌جای گرداب گرفتند و پنداشتند انقلاب ۱۸۴۸ گردابی دهان گشوده بوده است. این گودال و گور در نزدیک سلاطین و بیدادگران و مستبدان با دهان باز وجود داشت و به‌همین سبب همه ستمکاران و قدرتمندان به‌فکر افتادند تا با نیرنگی و حیل‌های آنرا پر کنند و رویش را با چوبه‌دار و سکوی اعدام و زندان و شکنجه و اعدام و تیربازان ببوشانند و در ضمن آنان با اینکارها خیلی کوشیدند تا "حقیقت" را نیز در این گودال و گور جاودانه دفن کنند. و با این روش تصمیم داشتند قدرت صعود بشری را به قله تمدن و پیشرفت از میان ببرند و نگذارند ملتها کوچکترین حرکت انقلابی برای پیشرفت تمدن و آزادی و عدالت داشته باشند. این کار بسیار دشوار و سخت بود. مادر این کتاب و جاهای دیگر درباره چگونگی این مبارزه سخت و دشوار سخن گفته‌ایم. گفته‌ایم که در قرن شانزدهم و هفدهم و هجدهم و نوزدهم "لوتر" و "دکارت" و "ولتر" با عقاید مذهبی و فلسفی خواستند برای بیداری ملتها مبارزه کنند و اندیشه آزاد را به پرواز درآوردند و آینده‌ای روشن برای اجتماع بشری بسازند، ولی در آنسوی دیگر مخالفان پیشرفت تمدن و آزادی برای برگردن و پوشاندن گودال بیکار نشستند. کتابی را توقیف کردند و سوزاندند. چاپخانه‌ها را بستند و فیلسوفان و نویسندگان را زندان و تبعید کردند و آزادیخواهان را کشتند و راه پیشرفت را بستند. گاهگاه نوری اندیشه و دل و روح ملتها را روشنی بخشید و به نظر

می‌رسید از گور " ماکیاول " پرتوی به خارج نفوذ کرده است. سالها گذشتند و ستمگرانی چون لوئی یازدهم و فیلیپ دوم و کاترین دوم دیسی " و دوک "الب" کراگرد میزی نشستند و برای پرکردن گودال و گور خطر آفرین خود نقشه‌ها طرح کردند.

یکی از این ملتها (۱) که بیش از دیگران در زنجیر استبداد و بیدادگری رنج می‌برد در قرن نوزدهم به وسیله "لوئی بناپارت" سخت‌ترین و هولناکترین ضربه‌ها را خورد و تحمل کرد و فرهاد دلخراش به‌گوش جهانیان رسید. اکنون همه چیز پایان گرفته است. ملت فرانسه بظاهر مرده است. گور بزرگ و گودال ژرف برای سه روز دهان می‌گشاید و باز می‌شود.



ایمان

ایمان داشته باشیم.

نه، نباید بگذاریم از پای بیاییم. نباید بگذاریم ناامید شویم.

ناامیدی همان واپس رفتن و عقب‌نشینی است.

به آینده بنگریم.

آینده! نمی‌دانیم چه طوفانهایی درآینده ما، را از ساحل و بندر جدا

می‌کند، ولی ساحل و بندر دور و تابناک را می‌بینیم.

تکرار می‌کنیم، آینده، جمهوری است برای همه. اضافه می‌کنیم: آینده،

صلح است با همه.

باید به پرتگاه عوامانه که همانا نگرین و بی‌حیثیت جلوه‌دادن قرنی است

که ما در آن بسر می‌بریم، نیافتیم.

"بوسوئه" قرن هفدهم را: "زمان بدو کوچک" دانسته و "روسو" قرن هجدهم

را: "فساد بزرگ و پوسیدگی که ما در آن زندگی می‌کنیم، خوانده است. گرچه

تقدیر و سرنوشت این فیلسوفان و نویسندگان را به اشتباه انداخته و گفته قرن

شانزدهم و هفدهم و هجدهم بزرگ بوده است. ولی فجیع و شوم بودن این

۱- مقصود ویکتور هوگو ملت فرانسه است.

قرنها واقعیت است و با اینحال گله و شکوه و نالیدن این مردان اندیشمند هم کاری است اشتباه.

اندیشمندان می‌بایست با سادگی و آرامش محیط‌زیست و مکانی را که تقدیر آنانرا قرار داده است بپذیرند و تحمل کنند.

تابناکی و درخشش هوش و ادراک بشری، و بلندی و شکوه نبوغ، همانطور که اگر با آن مخالفت نشود انفجاری ندارد، اگر با زمان هم هماهنگ شود انفجاری نخواهد داشت. "ویرژیل" و "پترارک" و "رالین" در لباس ارغوانی بزرگند. "ایوب" نیز روی تخته پهن بزرگتر است.

در سقوط و شکست اعلام بداریم که قرن نوزدهم، یعنی این قرن بزرگتر از قرنهای گذشته است. آیا می‌دانید چرا از قرنهای گذشته بزرگتر است؟— برای اینکه شیرین‌ترین قرن است!

این قرن بلافاصله بعد از انقلاب کبیر فرانسه است. و نخستین نوزادش، لغو بردگی در آمریکا است، و این قرن آخرین شعله سوزاندن زنده‌زنده انسان را در اروپا از میان برد. زن را از جنگال خشونت قانون رهانید و دزدی دریائی را موقوف کرد، از شکنجه‌گری کاست و زندان با اعمال شاقه را منسوخ نمود و مجازات اعدام را لغو کرد و غل و زنجیر را از پای زندانیان گشود و جنگ را از شکوفائی انداخت، و جنگ و دندان ستمگران را از میان برد.

این قرن آزادی و حاکمیت شهرنشینی و عدم تجاوز به جان و مال و زندگی انسان را تبعیت نمود، و ملت راتاج بر سر نهاد و انسان را موجود مقدس و شایسته احترامی دانست.

در عالم هنر، این قرن نواغ بزرگی داشته است. نویسنده، سخنور، شاعر، مورخ، فیلسوف، نقاش و پیکرساز و موسیقی‌دان و آهنگساز فراوان پرورش داد. این قرن هم در واقعیت و هم در کمال مطلوب و ایدال اوج گرفته است. و دو مشعل حقیقت و زیبایی را در دست دارد.

در دانش معجزه‌ها کرده است. با ماشین بخار جای اسب را گرفت، با پیل "ولتا" کارگر بوجود آورد، با الکتریسیته نامه بر و پیام‌رسان ساخت. از خورشید به‌جای نقش پرداز بهره برد.

این قرن دو پنجره و دریچه به روی بی‌پایانی گشود، یکی "تلسکوپ" به‌روی دنیای بی‌پایان و بزرگ، دومی "میکروسکوپ" به‌روی دنیای بی‌پایان کوچک، در گرداب نخستین ستارگان و اختران را کشف نمود و در گرداب دوم حشرات را که

نشانه‌ای از قدرت خداوند است کشف کرد.

این قرن فاصله‌ها و رنج‌ها و دردها را کاستی داد و از میان برد. او از پاریس به لندن نامه نوشت و جوابش را در ده دقیقه بدست آورد. در این قرن پای انسان را با پیشرفت علم پزشکی قطع کردند و او زنده ماند و توانست زندگی کند و بخواند و بخندد.

در این قرن کارها و اختراعاتی به وسیله بشر انجام یافت که در تصور نمی‌گنجید. گلوله‌ای بزرگ در آسمان معلق ماند و نام "بالن" بر آن نهاده شد. مرزها باز گردید و دیوار چینی برچیده گردید و بازرگانی توسعه یافت، و دیوارها و قیدوبندهایی که اطراف کشورها و انسانها بود فرو ریخت، و راه پیشرفت باز شد. "ولتر" و "دیده‌رو" و "روسو" چون رگبار بر سر رم فرو ریختند و عقاید آزاد نیز بر "ناپل" و "وین" و "پترزبورگ" (۱) باریدن گرفت.

تمدن چون پرنده‌ای پرواز کرد و بر همه کشورها و جوامع بال کشود. و پیام شادی و رهایی از چنگال استبداد و ستمگری را به گوش انسانهای کره زمین رساند و به بیدادگران نهیب زد که از آنان بیزار است. و فرمان صادر کرد که کینه‌توزی و جنگ و کشتار و شکنجه و اعدام و ظلم و جور بر ناتوانان ممنوع است و نوید داد که زندگی شادی انگیز و سعادت آمیز نو آغاز می‌شود. و همه آماده برای پذیرش نور و روشنائی باشند که دنیا غرق در نور صلح و صفا گردد و برادری در نیلی آسمان و زمین فرمانروا شود و انسانها در آسمانها با یکدیگر یکی بشمار آیند.

در انتظار این پیشرفت آخرین، ببینید نقطه‌ای که این قرن تمدن را هدایت می‌کند!

ایمان داشته باشیم! به مسخره گرفتن خود، آغاز پستی و فرومایگی است. اعتماد به نفس و خود را تأیید کردن است که انسان را به سوی خوبی می‌برد، و بخود تکیه داشتن است که بزرگی می‌آفریند.

ای وطن، در این ساعت است که تبعیدی ترا آغشته به خون و سرشکسته و در زنجیر و لب فرو بسته و در لجن افتاده و اندوهگین می‌بیند (۱) و دلش از عشق و احترام نسبت به تو لبریز می‌شود!

دولت مردان مستبد و شکنجه‌گر و ستمکار تصور می‌کنند که دیگر تو قادر

(۱) - لنینگراد گمنونی ۲- ویکتور هوگو خود را تبعیدی می‌خواند.

به حرکت و بهما خاستن و مبارزه و درهم کوبیدن آنان نیستی و در این مورد هیچ جای ترس و نگرانی برای ایشان نیست.

این شادی زودگذر است. ملت‌هایی که در تاریکی هستند، گذشته را از یاد می‌برند و اکنون را می‌بینند و از تو نفرت دارند. آنان را ببخشای، نمی‌دانند چکار می‌کنند. نفرت از فرانسه! ای خدای بزرگ! آنان کیستند که از فرانسه نفرت دارند؟ به چه زبانی حرف می‌زنند؟ چه کتاب‌هایی در دست دارند؟ چه نام‌هایی را حفظ کرده‌اند؟ در تماشاخانه‌های آنان و روی صفحه اعلانات نام چه کسانی و نمایشنامه‌هایی به چشم می‌خورد؟ قوانین و رسوم و عادات و اخلاق و هنرها و لباسها و خویشهای ایشان به چه شکل و چگونه است؟ چه تاریخی برای آنان، مانند ما شکوهمند و یادماندنی است؟ اگر نام فرانسه را از روح خود بردارند و پاک کنند دگر چه به جای می‌ماند؟ .. ای ملت آیا از پای درآمده و افتاده‌ای؟ آیا ایشان از لطف و صفا و محبت و مهربانی پاک و شوروشوق و هیجان و احساس عالی بشری نفرت دارند؟ آیا از فرانسه نفرت دارند؟ این سنیه و شکم را بنگرید! سینه و شکم مادر شما است.

وطن همچون مادری مهربان شما را در آغوش خویش پرورده است. اگر مادر وطن، مادر شما خوابیده و در بستر بیماری است و در آتش تب و رنج و اندوه می‌سوزد، کلاه از سر بگیرید و با احترام در برابرش بایستید. و اگر در گذشته و چراغ زندگیش فرو مرده است. در برابر کالبد او بهزانو افتید!



چطور! این "بناپارت" است که موجب خرابی و ویرانی شده است؟ چطور در این قرن پرشکوه است که این شخص بپاخاسته و پیروزی بدست آورده است؟

ای خدای بزرگ! فرانسه طعمه قرار گرفت به وسیله میمونی، در صورتیکه بشر چنین جرئتی نداشت که فرانسه را طعمه قرار دهد! طعمه‌ای را که عقاب می‌ترسید در چنگال داشته باشد، طوطی ناتوانی در پنجه گرفته است! چطور! لوئی پازدهم اینجا سقوط کرد! "ریشلیو" در اینجا زیر پا لگدکوب گردید. اینجا ناپلئون بزرگ زیاد ندرخشید و کافی به نظر نرسید. در یک روز از صبح تا شام موهوم و بی‌په‌ده‌ای که غیر ممکن می‌نمود، امکان یافت و صورت حقیقت به خود گرفت.

آنچه اکسیر به نظر می‌آمد و هم و خیال شد. آنچه دروغ بود به صورت

زنده درآمد! چطور! سرزمینی که غولها قدرت نداشتند آنرا تسخیر کنند، سرزمین آزادی و تمدن و پیشرفت و ادراک و احساس و انقلاب کبیر را که "هرکول" نمی‌توانست در آن راه یابد، به وسیله یک دلک و مسخره، به سادگی در یک صبح تصرف گردید و به زنجیر کشیده شد. خداوند پیشاپیش وطن گام برمی‌داشت. "لوئی بناپارت" پنداشت که به خداوند گفته است زیاد پیش نرود و خداوند توقف کرده است.

و شما هم دروغ او را باور داشته‌اید و خیال می‌کنید فرانسه از پیشرفت بازمانده است. پنداشته‌اید که همه کارهای "بناپارت" این عروسک پشت پرده حقیقت دارد و ملت فرانسه قدرت نخواهد داشت دوباره زنده شود و بپاخیزد و قیام کند و کاخ استبداد و بیدادگری را درهم کوبد.

آیا نمی‌بیند که لوئی بناپارت و شریک جرمها و همه تشریفات و گاخها و ارتش و قدرت پوшالی او موهوم و سرابی بیش نیست؟ نمی‌بینید که دوم دسامبر تصور باطلی است و محکوم به نیستی و نابودی است؟

نمی‌بینید که در پشت این پرده به ظاهر ضخیم و باشکوه و رنگارنگ و پر نقش و نگار خداوندی دانا و توانا وجود دارد که با یک اشاره او پرده کنار می‌رود و برداشته می‌شود و آخرین صحنه نمایش عروسک پایان می‌گیرد و نمایش حقیقی و انقلاب فرانسه و پیروزی ملت آغاز می‌گردد!

آیا اکنون در پشت پرده که تصور مسخره فرمانروا بر آن جلوه می‌فروشد، صدای مبهمی را نمی‌شنوید؟ صدای نای کسی را که به هر طرف می‌رود و می‌آید نمی‌شنوید! نمی‌بینید که پرده در اثر نسیمی خوش و روح‌افزا که در پشت آن وزیدن آغاز کرده است می‌لرزد!



پایان